

# درباره انتخابات مجلس خبرگان و مجلس شورای اسلامی ایران

گفتگوی علی فکری با مهرداد درویش پور و پرویز نویدی

رادیو راه ابریشم، مجله چشم انداز

[این گفتگو را بشنوید](#)

## نگاهی تاریخی به مبارزات دمکراسی خواهانه جنبش های ملی و ملیتی در ایران

فرامرز دادور

واژه های ملت و ملیت در پرتو اعتقاد به دمکراسی به مفهوم حاکمیت مردم، بهتر قابل ارزیابی هستند. احتمال آن بسیار است که در صورت وجود دمکراسی واقعی و مشارکت فعال مردم در امور جامعه، این نوع مقولات کمتر از بار سیاسی بحث انگیز برخوردار باشند.

تاریخا، مقوله ملی گرائی به موازات شکل گیری نظام های سرمایه داری در اشکال متنوع سیاسی و از جمله سلطنتی و جمهوری و نیاز آنها به سازماندهی متمرکز سیاسی/اجتماعی جامعه، نه بر اساس ایده های سنتی و محلی قومی/مذهبی و در عوض بر پایه اندیشه های متأثر از عقلانیت سکولار و مدرن، تبلور یافت. اداره سازمان یافته جوامع مدرن نیازمند به وجود قوانین یکپارچه ای بود که بر اساس میانگینی از مجموعه گرایشهای فکری سنتی، مذهبی و طبقاتی مشترک در پهنه معینی از مناطق جغرافیائی، در تاریخ معینی شکل گرفته باشد. در واقع در اروپای صنعتی از اواخر قرن

۱۸ بعد و بویژه پس از گسترش انقلاب صنعتی و پیروزی انقلاب کبیر فرانسه است که ملی‌گرائی به مثابه یک نیروی همگرا و متصل‌کننده طبقات و اقشار جامعه در چارچوب مرزهای یک کشور بکار گرفته شد. با ظهور جوامع مدرن، حقوق دموکراتیک شهروندی و زمینه مشارکت فعال مردم در امور جامعه؛ امکان ایجاد نظام ملت-دولت که (حداقل در تئوری) بیانگر وجود ساختار حکومتی مبتنی بر اداره دموکراتیک جامعه در پرتو رضایت و همکاری توده‌های مردم باشد، ایجاد گشت. اندیشمندان مترقی در این دوران و از جمله تامس پین، ژان ژاک روسو و امانوئل کانت، شکل‌گیری سیستم‌های دموکراتیک ملت-دولت را حامل آزادی، دموکراسی، عدالت اجتماعی و جمهوریت و حاکمیت پنداشته و تعیین سرنوشت اجتماعی را نه از آن شاهان و سلاطین، بلکه متعلق به مردم دانسته، نهادینه‌گشتن ارزش‌های جهانشمول حقوق بشری را لازمه پدیدار گشتن جوامع مدرن میدانستند (Dictionary: ۳۲۶-۳۲۵).

در واقع اندیشه‌های بنیادی ملی‌گرائی عمدتاً با مبارزات جنبش‌های دموکراتیک برای ایجاد همبستگی بین مردمان در یک منطقه جغرافیایی معین، بر پایه آزادی و برابر حقوقی خوانائی داشت. درک اولیه از ملت-دولت به مثابه یک ایده سیاسی-جغرافیایی مبتنی بر وجود قانون سراسری و حقوق شهروندی مساوی برای همگان تلقی می‌گردید و همانطور که در بیانیه‌ای به مناسبت فستیوال فدراسیون در دیجون به تاریخ ۱۸ ماه می ۱۷۹۰ اعلام گشت: "وطن.. به معنی خاکی که بر روی آن زندگی میشود و دیوارهایی که شاهد تولد مردم بوده، نیست بلکه وطن حقیقی آن اجتماع سیاسی است که همه شهروندان، یکسان مورد حمایت قانون مشابه بوده، از حقوق طبیعی انسانی برخوردار بوده، در امور مشترک جامعه شرکت داشته باشند (Dictionary: ۳۲۶). انقلابات دموکراتیک ۱۷۸۶ در آمریکا و ۱۷۸۹ در فرانسه از یک چنین ایده‌های ملی‌گرا و لیبرالی جهانشمول برخوردار بودند.

اما از اواسط قرن ۱۹، درک مترقی و دموکراتیک از ملی‌گرائی و مقوله ملت-دولت، تحت تاثیر توسعه ناهمگون سرمایه‌داری در مناطق مختلف و سیاستهای حمایتی و رقابتی ناشی از آن، بتدریج به ابزاری ایدئولوژیک/سیاسی در خدمت قدرتهای حاکم در جوامع قرار گرفت. ملی‌گرائی (یا ناسیونالیسم) بویژه در کشورهای اروپای مرکزی و شرقی با رجوع به خصیصه‌های ماقبل از دوران روشنگری و با تاکید بر فرهنگ سنتی/زبان بومی و در نفی ایده‌های مترقی

آزادخواهان و برابری طلب برخاسته از عصر انقلابات دمکراتیک، بیشتر از طرف جریانات محافظه کار و ارتجاعی، در جهت خدمت به مقاصد سیاسی سلطه گرانه اقشار فوقانی فئودال و سرمایه دار قرار گرفت. نظام های سیاسی در این کشورها مانند آلمان و روسیه (تا قبل از پیروزی انقلاب اکتبر) دولت مرکزی را حامل تمدن سیاسی برخاسته از مشخصات فرهنگی/سنتی و متعلق به نخبگان جامعه و صاحب اهرم های اصلی اقتصادی معرفی میکردند. وجود رقابت اقتصادی در بین حاکمان ثروت و قدرت در جوامع اروپائی در ایده های ملی گرایانه نیز تاثیر گذاشت و اندیشه های اخلاقی لیبرالی معطوف به همزیستی صلحجویانه و نگرش های خرد گرای برابر حقوقی بتدریج به نفع ملی گرائی اقتصادی و سیاستهای حمایتگرانه از صنایع و سرمایه داران داخلی پزمرده گشت. در بعضی جوامع، بویژه در آلمان و ایتالیا، ایده های ملی گرایانه با ایده های راستگرایانه سیاسی آغشته شده، در نتیجه باعث تقویت گرایش های خودکامه و نژاد پرستانه حکومتی گردید.

البته در جوامع دیر توسعه یابنده، ایده های ملی گرایانه مسیر متفاوتی پیموده و عمدتاً در خدمت به منافع توده های مردم بوده است. از اوایل قرن ۲۰، خصلت های مترقی و رهائی بخش ناسیونالیستی (ملی گرائی) در پیروزی انقلابات ملی-دمکراتیک در ایران (۱۹۰۶)، هندوستان و مصر (۱۹۰۷-۱۹۰۵)، ترکیه (۱۹۰۸)، مکزیک (۱۹۱۰)، و چین (۱۹۱۱) نقش بزرگی بازی نمود. شخصیت ملی-دمکرات و یکی از رهبران انقلاب دمکراتیک ۱۹۱۲ در چین، سون یات سن با الهام گیری از اندیشه های ملی-دمکرات و سوسیالیستی، "همبستگی ملی" را برای نیل به منافع مشترک عموم، حیاتی میدانست (Dictionary:۳۳۳). در انقلاب مشروطیت ایران علاوه بر ایده های رفرمیستی مذهبی، اندیشه های اجتماعی لیبرالیسم، سکولاریسم، سوسیالیسم و ناسیونالیسم (ملی گرائی) حضور داشتند. برای مثال حزب دمکرات که برآمده از اتحاد بین لیبرال ها و سوسیالیست ها (اجتماعیون-عامیون) بود در پلاتفرم مترقی خود برای سازماندهی جامعه، سه اصل "سانترالیزم، پارلمانتریسم و دمکراسی" را مورد تاکید قرار میداد. در نشریه ایران نو ارگان حزب دمکرات، اندیشه های اجتماعی نوین مانند لیبرالیسم، سوسیالیسم و ناسیونالیسم به بحث عمومی گذاشته شده و موضوعاتی مانند "رفرم یا انقلاب"، حقوق دمکراتیک کارگری، اصلاحات ارضی، برابر حقوقی زن و مرد و همچنین تحکیم گرایشات ملی-دمکرات در دو بُعد ضرورت انسجام در بین جنبش های مردمی علیه استبداد در داخل ایران و ایجاد اتحادی

منطقه ای در میان جنبش های آزادیخواه در جوامع خاورمیانه، آسیا و آفریقا برای مقابله با تعرضات قدرت های اروپائی تبلیغ میگردید. (آفاری: ۲۶۹-۲۸۳)

حزب دمکرات به مثابه یکی از سازمان های موثر در اعتلای جنبش مشروطیت و دارای نماینده در پارلمان در سالهای اول انقلاب، در برنامه سازمانی خود (سال ۱۹۱۰)، مطالبات آزادیخواهانه و ملی-دمکرات مانند استقرار حقوق مدنی، جدائی دین از دولت، انجام رفرم های اجتماعی و ملی کردن منابع عمومی کشور و همچنین خواست های عدالتجویانه مثل اصلاحات ارضی و حقوق کارگری (از جمله منع کار اجباری) را برجسته میکرد. اندیشمندان (از نوع میرزا جهانگیر خان شیرازی و محمد علی دهخدا بنیانگذار و نویسنده نشریه متریقی فرهنگی/هنری صور اسرافیل) و رهبران سیاسی انقلاب بر آن بودند که به جای قدرت مطلقه سلطنتی، حکومتی مبتنی بر قانون، دمکراسی و پایبندی به مصوبات پارلمان استقرار نموده، سیستم های مدرن قضائی و آموزشی به جای موازین و نهاد های کهن و تحت سلطه روحانیت محافظه کار استوار نمایند. بنظر آنها برقراری عدالت اجتماعی و همچنین سازندگی شالوده های اقتصادی/اجتماعی قدرتمند برای مقابله با هجوم سیاسی، نظامی و اقتصادی از سوی قدرتهای بزرگ خارجی در امور کشور مهم بود.

در واقع از جنگ جهانی اول بعد و تحت تاثیر دستاورد های رادیکال-دمکرات ناشی از پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، در کشور های پیرامونی نیز جنبش های آزادیبخش، اغلب با ادغام ایده های ملی-دمکراتیک با آرمان های سوسیالیستی و پیوند زدن خواست های استقلال طلبانه و آزادیخواهانه با مطالبات عدالتجویانه و برابری طلب به مبارزات حق طلبانه جهت دستیابی به حق تعیین سرنوشت ملی خود دامن زدند. هدف اصلی برای اغلب این جنبش ها، مبارزه علیه قدرتهای استعماری/امپریالیستی و رژیم های خود کامه و غیر مردمی بومی، در راستای نیل به استقلال، آزادی، دمکراسی و عدالت اقتصادی/اجتماعی بود. در ایران نیز که برای اقوام ساکن آن، زندگی دستخوش تحولات اجتماعی حاکی از ظهور سرمایه داری شده بود، برای مقابله با تجاوزات خارجی و استبداد درونی، گرایش همگرایانه و دمکراتیک تقویت میشد. در دو دهه اول قرن بیستم، ارتجاع داخلی با کمک قدرتهای بزرگ، بویژه روسیه و انگلستان موفق شد که از پیشرفت آرمان های دمکراتیک انقلاب مشروطیت جلوگیری کند، جنبش های ملی-دمکراتیک در ایالات محلی و از

جمله در گیلان، آذربایجان و خراسان که بخشا در واکنش منفی به امضای قرار داد اسارت بار ۱۲۹۸ (۱۹۱۹ میلادی) ایران-انگلیس به پا خاسته بودند، با هدف تجدید حیات ایده های استقلال طلبانه و دمکراسی خواهانه انقلاب مشروطیت و بویژه نهادینه نمودن اصل مشارکت توده های مردم در امور جامعه از طریق نهاد های محلی (مجالس و انجمن های شهر و شهرستان که در قانون اساسی عنوان شده بودند)، به مبارزات آزادیخواهانه روی آوردند، اما نهایتا با شکست روبرو گشتند.

در سال ۱۹۲۱، در فضای آکنده از هرج و مرج سیاسی و نبود یک گزینه سیاسی مردمی، رضا خان با حمایت ضمنی انگلستان و با توسل به کودتای نظامی، امور سیاسی را در دست گرفت و در سال ۱۹۲۵ با جابجائی خودکامه سلطنت پهلوی بجای سلسله قاجار، نظامی متمرکز و استبدادی برقرار نمود. رژیم رضا پهلوی به دلایل زیاد و از جمله تداوم سلطه متمرکز خود در سطح ایران، در حین ترویج شوینیسیم فارس و برای مقابله، نه تنها با مطالبات آزادیخواهانه بلکه همچنین سرکوب فرهنگ بومی در مناطقی که مردم به زبان های بومی آذری، کردی و عربی صحبت میکردند، سیاست خود کامه پیشه کرد. اختناق سیاسی سلطنتی و جلوگیری از شکوفائی دمکراتیک سنن و عادات اجتماعی/فرهنگی محلی در حالی در جریان بود که در آنسوی مرزها، بویژه در جمهوری های شوروی، ملیتهای گوناگون با حفظ رسمی فرهنگ بومی، به زبانهای محلی و از جمله آذری و کردی تکلم نموده امورات اداری عمدتا دمکراتیک و به زبانهای محلی انجام میشد (امیر حسن پور: ۸۶ و ۸۷).

پس از پایان جنگ جهانی دوم و وجود هرج و مرج سیاسی که بخشا ناشی از سامان نیافتگی استبداد سلطنتی، اینبار بوسیله محمد رضا پهلوی بود و با توجه به حضور ارتش شوروی در مناطق شمالی ایران که همچون مانعی در مقابل نیروهای مرکزی عمل میکرد، در آذربایجان و کردستان، جنبش های ملی-دمکرات، تحت هدایت فرقه دمکرات آذربایجان، رهبر آن سید جعفر جواد زاده (پیشه وری) و حزب دمکرات کردستان به ریاست قاضی محمد، عمدتا با هدف احیای دمکراسی و بویژه استقرار حقوق دمکراتیک مردم برای مشارکت در امور منطقه ای و محلی خود، طی کارزارهای متعدد موفق شدند که برای مدتی کوتاهی (آذر ماه ۱۳۲۴ تا آذر ماه ۱۳۲۵ در آذربایجان و از دی ماه ۱۳۲۴ تا آذر ماه ۱۳۲۵ در کردستان) حکومتهای ملی-دمکرات جمهوری خودمختار آذربایجان و جمهوری کردستان ایران

را ایجاد کنند. فرقه دمکرات در برنامه سیاسی خود عمدتاً خواستار خودمختاری فرهنگی و سیاسی برای مردم آذربایجان و ایجاد رفم های دمکراتیک و از جمله اصلاحات ارضی، برابری بین زن و مرد (ب.م. حق رای) و حقوق دمکراتیک کارگران (ب.م. قانون کار و ۸ ساعت کار روزانه) در چهارچوب حاکمیت ملی، تمامیت ارضی و استقلال ایران بود که بخشی از آن عملی گردید. در جمهوری کردستان نیز طبق برنامه حزب دمکرات کردستان، به لحاظ فرهنگی و سیاسی، دمکراسی گسترده مستقر گردید. در طول حیات هر دو جمهوری (حدود یکسال)، طبق مفاد قانون اساسی برآمده از انقلاب مشروطیت (اصول ۲۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲ و ۹۳ از متمم قانون اساسی)، اداره امور سیاسی-اجتماعی ایالتی از طریق مجالس و انجمن های محلی سازمان داده شد و سطحی از دمکراسی مشارکتی و اجتماعی استقرار یافت. پس از شکست جنبش های ملی-دمکرات آذربایجان و کردستان که در میان علل اصلی آنها میتوان به آغاز جنگ سرد و تهدید شوروی از جانب امریکای مسلح به سلاح اتمی و حمایت قدرتهای غربی از رژیم سلطنت اشاره نمود، تا زمان کودتای ۲۸ مرداد، ۱۳۳۲، یک کارزار ملی-دمکراتیک دیگر تحت لوای جنبش ملی شدنی نفت، مهر خود را بر کارنامه تاریخ مبارزات آزادیخواهان ایران زد.

در نیمه دوم ۱۳۲۰، در شرایطی که سطحی از فضای آزادی سیاسی وجود داشت و محمد رضا پهلوی هنوز قادر به تمرکز تمامی قدرت حکومتی و تحمیل استبداد سلطنتی در جامعه نشده بود، افراد و جریانات مترقی، ملی-دمکرات و چپ توانستند که در سطح معینی به کارزار های آزادیخواهان و عدالتجویانه دامن بزنند. زمانیکه در دوره انتخابات مجلس پانزدهم در سال ۱۳۲۶، کاندید های حزب توده ایران و شورای متحده مرکزی کارگران و زحمتکشان بازداشت و تبعید گشته و از کاندیداتوری افراد و شخصیت های ملی-دمکرات جلوگیری میشد، جنبش دمکراتیک مردم و بخشی از فعالان و شخصیت های مترقی مرتبط با آن و از جمله دکتر محمد مصدق که خواهان حفظ برقراری اصول دمکراتیک مشروطیت بوده و در سیاست خارجی مدافع سیاست موازنه منفی (غیر متعهد) بود، به اعتراضات وسیع دست زدند (پارسا بناب: ۴۰۱). در پاییز سال ۱۳۲۶ مجلس پانزدهم تحت کنترل جناح های دربار و طرفداران انگلیس و امریکا قرار گرفت که در عین حال با هم برای حفظ پایگاه استراتژیک این دو کشور در ایران بودند، رقابت داشتند. در این سال ها، نخست وزیرانی از قماش احمد قوام (قوام السلطنه)، عبدالحسین هژیر و ابراهیم

حکیمی که مورد حمایتِ امریکا و یا انگلیس بودند، کابینه تشکیل دادند. اما این دولتها بجای تلاش برای بهبودی وضعیت اقتصادی-اجتماعی توده های مردم، عمدتاً در خدمتِ به منافع قدرتهای امپریالیستی و بویژه امریکا قرار داشتند و بتدریج جای پای مستشاران نظامی امریکا و کمپانیهای امریکا نیز در ایران پیدا شد. اما در این سالها قبل از اینکه دربار به تثبیت کامل قدرت دست یابد، جنبش آزادیخواه مردم به رهبری ملی گرایان، حزب توده ایران و دیگر سوسیالیست ها، تحت هدایت شخصیت مترقی و آزاده، دکتر محمد مصدق، بویژه حول محور کارزار برای ملی شدن صنعت نفت، توانست که برای چند سال، بخصوص در دوران نخست وزیری دکتر مصدق، شرایط را برای جلوگیری از دخالت دول امپریالیستی و در عوض مشارکت دمکراتیک مردم در تعیین سرنوشت اجتماعی خود بهتر نماید. اما متأسفانه، انجام کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (اوت ۱۹۵۳) از طرف دربار و به کمک دول امریکا و انگلیس و در نتیجه سرنگونی دولتی ملی مصدق، دورانی که حامل آزادیهای دمکراتیک نسبی بود به پایان رسید.

با فرا رسیدن انقلاب مردمی سال ۱۳۵۷، زمینه های اولیه برای ایجاد آزادیهای مدنی و از جمله استقرار حقوق دمکراتیک برای تعیین سرنوشت توده ها و از جمله اقلیتهای ملی ظهور نمود و در یکسال اول در سراسر ایران و از جمله کردستان مبارزه برای برخورداری از آزادیهای دمکراتیک و حق مشارکت در سرنوشت محلی و کشوری ادامه یافت. در این سال ها شعار مرکزی در جنبش رهائی بخش ملیتها، خود مختاری برای خلق ها در ایران دمکراتیک و سکولار بود. در کردستان سازمانهایی مانند حزب دمکرات کردستان و سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان (کومله) عمدتاً با طرح شعارهایی مانند دمکراسی برای ایران تحت یک جمهوری فدرال و "خود مختاری برای کردستان"، به مبارزات خود علیه رژیم ستمگر جمهوری اسلامی ادامه دادند. خلق کرد به درستی به رفرندام روز دوازدهم فروردین و انتخاب نوع حکومت به جمهوری اسلامی نه گفتند و به مبارزه برای تحقق سکولاریسم و دمکراسی برای ایران و خود مختاری برای کردستان ادامه دادند و در آن راه بسیاری از فرزندان خلق کرد و از جمله تعدادی از رهبران آن دکتر قاسملو و دکتر شرفکندی کشته شده اند. واقعیت این است که مبارزات خاق های ایران و از جمله ملت فارس، کرد، آذری، بلوچ و ترکمن برای ایجاد یک ساختار دمکراتیک سکولار و فدرال همواره ادامه داشته و میتواند نقش مهمی برای پیروزی جنبش مستقل آزادیخواه و عدالتخواه ایران جهت

برچیدنِ نظامِ جمهوریِ اسلامیِ بازی کند.

در قرن بیستم جنبش های آزادیخواهانه و عدالتجویانه مردم در اشکال گوناگون و با ویژگیهای سیاسی گوناگون مبارزه نموده اند. مسئله حفظ استقلال سیاسی ایران از دخالت قدرتهای خارجی و اصل برقراری دموکراسی اجتماعی در ابعاد سیاسی و اقتصادی آن همواره ارزشهای اساسی این جنبش ها را تشکیل داده اند. تاریخ مبارزات نشان داده است که پیشرفت واقعی در راستای دستیابی به دموکراسی واقعی در گرو تحولات دمکراتیک و مساوات گرانه در هر دو عرصه سیاسی و اقتصادی میباشد. به این مفهوم که عدالت اقتصادی و برابری حقوق اجتماعی تنها در پرتو وجود مشارکت جمعی و دمکراتیک مردم در تعیین سرنوشت اجتماعی خود تامین میگردد. اگر از اوان انقلاب مشروطیت، تحولات دمکراتیک، میتوانست پروسه مترقی خود را بپیماید و مردم ایران قادر میشدند که بدور از دخالت ضد ملی قدرتهای خارجی و سلطه استبدادی هردو حکومت پهلوی و جمهوری اسلامی، با استفاده از ارزش ها و اشکال دمکراتیک از قبل قید شده در قانون اساسی (ب.م. نقش اداری انجمن های محلی) در امور عمومی مشارکت داشته باشند و بتدریج با توجه به تجربیات مترقی در ایران و جهان، با بکاربری موازین و اشکال جدید تر دمکراتیک به ارتقاء در سطح خود گردانی در عرصه سیاسی و خود مدیریتی در بخش اقتصادی نایل گردند، آنگاه امر دموکراسی اجتماعی و عدالت اقتصادی نیز عمیقتر میگردد. اما تاریخ سیاسی ایران به گونه ای دیگر قلم خورد و از اوان انقلاب مشروطیت تا بحال بغیر از چند دوره کوتاه، همواره اختناق سیاسی و ناعدالتی های اجتماعی برقرار بوده است.

با اینحال، طبیعی است که نیازهای معیشتی و کندوکاوهای نظری، امکان برای استفاده از راه کار های سیاسی-عملی گوناگون، هرچند نه لزوما ایده آل را، در مقابل جنبش های مردمی قرار میدهد. اگر در سطح کل جامعه ایران، بدیل های دموکراسی خواهانه و عدالتجویانه، مسئله لزوم انقلاب سیاسی و اجتماعی را به میان میکشد، اما در عرصه های محلی، گزینه های سیاسی بخود بیشتر رنگ محلی گرفته، خواست حق تعیین سرنوشت و خودمختاری در اشکال دمکراتیک ساختاری و از جمله به مثابه یک ساختار سیاسی فدراتیو از جمهوری های محلی، برجسته میگردد. در واقع همان طور که در دهه دوم میلادی، در واکنش به هجوم قدرت های خارجی و ارتجاع داخلی، وزنه اصلی فعالیتهای آزادیخواهانه و ملی گرا

در ایران، عمدتاً بدوش مبارزان در ایالات آذربایجان، گیلان و خراسان افتاد و آنجا بود که تحت تأثیر فعل و انفعالات جهانی (بویژه پیروزی انقلاب اکتبر)، این جنبشها در کارزار خود برای ایجاد جمهوری های خود مختار محلی در چارچوب کشور ایران، در صدد تعمیق دمکراسی و نهادینه کردن موازین انسانی فراتر از آرمان های اولیه انقلاب مشروطیت بودند، در شرایط کنونی نیز طبیعی است که با توجه به تداوم سیاست سرکوب از سوی جمهوری اسلامی که بمراتب خشن تر از گذشته است، ایده های رهائی خواهانه در عین اینکه حاوی همبستگی با تمامی مردم (ملتهای ایران) است، اما عمدتاً برای مقابله با دو مانع اصلی، تجاوز قدرتهای خارجی و تعرض رژیم به حقوق دمکراتیک مردم، ظهور میکنند. البته با توجه به وضعیت بسیار اسفناک مردم در منطقه خاورمیانه که عمدتاً ناشی از دخالت سیاسی و تجاوزات نظامی قدرتهای امپریالیستی به سرکردگی امریکا میباشد، منطقی است که جنبش های ملیتی مبارزه برای مطالبات حق طلبانه و دمکراتیک خود را مستقل از نفوذ نیروهای خارجی و در راستای حفظ یکپارچگی ایران به پیش ببرند.

اما نبود دمکراسی یکی از دلایل عمده برای تقویت انگیزه های ملی گرایانه محلی و رشد جنبش های ملیتی میباشد. اگر این درست باشد که جنبش های اجتماعی عمدتاً در واکنش به موانع اجتماعی و بخصوص سرکوبهای سیاسی/دولتی ظهور میکنند، در آنصورت قابل درک است که در واقع جنبش های ملیتی نیز عمدتاً در واکنش به سیاستهای سرکوبگرانه جمهوری اسلامی فعال گردیده اند. در غیر آنصورت، وجود یک ساختار سیاسی دمکراتیک و مناسب برای مشارکت مردم در امور اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی باعث میگردد که از غلظت سیاسی ملیت گرائی در این جنبشهای آزادیخواه کاسته شده و به زمینه های دیگر مبارزاتی بویژه در حیطه تعمیق آزادیهای دمکراتیک و عدالت اقتصادی/اجتماعی افزوده گردد. واقعیت این است که امروزه در پهنه جهانی، جنبشهای اجتماعی بویژه جریانتهای گرایش سوسیالیستی، در مسیر تجربیات سیاسی خود بر آن هستند که مبارزه برای دمکراسی واقعی را حول محور خودگردانی سیاسی و خودمدیریتی اقتصادی به پیش ببرند. طبیعی است که این اهداف آزادیخواهانه به الگویی در میان جنبش های ملیتی ایران نیز تبدیل گشته است.

در واقع، در مقابل سوسیالیستها و سایر دمکرات های آزادیخواه و

عدالتجو، مسئله عمده پیش رو این است که با توجه به سرکوب حکومتی و نبود حقوق مدنی و شهروندی آیا چه راه کارهای دیگری جهت پیشبرد مبارزات جهت دست یابی به اهداف خود مدیریتی، خودگردانی و عدالت اقتصادی مقدور است. بدیهی است که در صورت پیروزی انقلاب اجتماعی و استقرار حاکمیت توده ها، ساختار غیر متمرکز سیاسی و وجود خود حکومتی های اداری در محیط های جغرافیائی کوچکتر، مانند شهر، شهرک، محله و روستا، امکانات بیشتری برای مشارکت مردم در امور زندگی اجتماعی بوجود می آورد. در یک اجتماع کوچکتر، بر اساس وجود اطلاعات وسیعتر از شرایط اقتصادی و اجتماعی، در صورت وجود نظر موافق در میان اکثریت ساکنان، بهتر میتوان به حل مشکلات انسان ساخته و ستمگری های اجتماعی پرداخت. در یک واحد کوچک به لحاظ وسعت محدود جغرافیائی، بهتر میتوان به چشم اندازی از زندگی انسانی حول محور نهاد های دمکراتیک ساختاری و موازین عدالتجویانه و مورد توافق اکثریت قاطع ساکنان آن که در همبستگی اقتصادی/اجتماعی با یکدیگر زندگی میکنند، دست یافت. البته با توجه به نیاز های جوامع مدرن (ب.م. تکنولوژی، سیستم های قضائی، آموزشی و بهداشتی) در این مقطع تاریخی، این نوع اجتماعات به تبعیت از موازین و نهادهای سراسری در سطح منطقه و جامعه گسترده تر در مرز های یک کشور نیازمند هستند. در همان حال ساکنان مقیم در این نواحی قادر میگردند که با استفاده از فضای آزاد و دمکراتیک، در پرتو وجود حقوق مدنی نهادینه شده در سراسر کشور، در حیطه مسائل عمومی مربوط به کل جامعه، منطقه و محل زندگی خود مشارکت فعال داشته باشند. این مبحث را میتوان در یک نوشته دیگر بیشتر دامن زد.

روشن است که نیل به دمکراسی سیاسی و ایجاد مناسبات غیر متمرکز و دمکراتیک در ایران هنوز مستلزم دگرگونی های رادیکال سیاسی است و با توجه به نبود دمکراسی و تداوم سیاست سرکوب رژیم ایران در قبال جنبشهای مردمی، واکنش طبیعی از سوی فعالان در عرصه مبارزات کارگری، زنان، جوانان، دانشجویان و اقلیتهای ملیتی، نیز این بوده است که در کنار تلاش برای کسب مطالبات دمکراتیک، اهداف رادیکال تر آزادیخواهانه و عدالتجویانه را نیز بدرستی به میان بکشند. اگر در جنبش مترقی کارگری در عین طرح شعار های دمکراتیک مانند حق تشکل مستقل، بیمه بازنشستگی و افزایش در حداقل دستمزد، درست است که با توجه به برخورداری از پایگاه نیرومند کارگری به کارزار طبقاتی ضد سرمایه داری و هدفمند به سوی سوسیالیسم دامن بزنند و اگر در میان مدافعان

حقوق زنان نیز با ارزیابی از وجود خواسته های رادیکال اجتماعی در میان بخش بزرگی از آنان، علاوه بر خواست های برابری طلب و ضد تبعیض، اهداف فمینیستی آغشته به آرمان های سوسیالیستی مطرح میگردند، همانطور هم میتوان انتظار داشت که در میان بخشی از جنبش دمکراسی خواهانه ایران، بویژه در مناطق محلی که دارای فرهنگ و زبان متفاوت (ب.م. آذربایجان و کردستان) از زبان فارسی هستند، شعارها و مطالبات سیاسی آنها دارای خصیصه های فرهنگی/سیاسی بومی بوده با توجه به مرتبط بودن مسئله جغرافیا با مقوله دمکراسی، برداشت رادیکال تر و غیر متمرکز تری از ایده خود حکومتی و دمکراسی مشارکتی داشته، مطالبات حق طلبانه خود را حول محور حق تعیین سرنوشت برای اداره یک منطقه خاص جغرافیائی، در چارچوب کشور ایران، مطرح کنند.

در واقع سایر جنبش ها نیز شعارها، تاکتیک ها و استراتژی خود را با توجه به شرایط مشخص تاریخی و سیاسی تنظیم میکنند. برای مثال، در جنبش کارگری، نظرگاه رادیکال خواهان انقلاب اجتماعی و استقرار حکومت پرولتری برای یک دوران معین تا ایجاد جامعه ای مبتنی بر دمکراسی واقعی مشارکتی و عاری از مجموعه ستمهای اقتصادی/اجتماعی است. بر فراز دیدگاه سوسیالیستی، در جامعه مورد نظر انسانی و غیر طبقاتی، ضرورتی برای نهاد حکومت با خصوصیات دوران گذار (دارای قدرت قهرآمیز) وجود ندارد. بر اساس همین منطق نیز، بخاطر سلطه اختناق سیاسی/مذهبی، عدم شکل گیری یک اپوزیسیون قدرتمند و متشکل از مجموعه فعالان و سازمان های دمکراتیک و ضد امپریالیست و از جمله سوسیالیست ها و در واقع نبود یک چشم انداز سیاسی روشن و قابل دسترسی در آینده نزدیک، باعث شده است که بخش هایی از جنبش آزادیخواه و دمکراتیک در ایران با گره زدن خواست دمکراسی در سراسر ایران با پدیده خود-گردانی و خود-حکومتی متاثر از ویژه گی های بومی (ب.م. جنبش های دمکراتیک ملیتی کردستان و آذر بایجان)، به صفوف اپوزیسیون مردمی بپیوندند. اینکه در صورت آغاز خیزش جنبش عظیم دمکراتیک مردم ایران برای برچیدن بساط جمهوری اسلامی، چه تغییرات و تجدید نظر ها در یکایک این مجموعه جنبشها انجام خواهد گرفت به تحولات آتی در وضعیت سیاسی ایران و منطقه و ارزیابی واقع گرایانه از آنها بستگی پیدا میکند.

در پایان، به این جمع بندی بسنده میگردد، همانطور که تاریخا،

جنبش های مردمی در پرتو ارزیابی از وضعیت مشخص جامعه به شعارها و فلسفه های سیاسی مشخصی (ب.م. لیبرالیسم، سوسیالیسم، ملی گرائی) برای پیشبرد مبارزات دموکراسی خواهانه و عدالت طلبانه روی آورده اند، ویژه گیهای اجتماعی/ فرهنگی در مناطق گوناگون جامعه نیز میتوانند همچون آبخوری سیاسی برای دست یابی به برخی از مطالبات در پیش رو و از جمله استقرار دموکراسی و خود حکومتی در منطقه محلی، در نظر گرفته شوند.

۳ فوریه ۲۰۱۶

۱- یونس پارسا بناب، تاریخ صد ساله احزاب و سازمان های سیاسی ایران، انتشارات راوندی، ۲۰۰۶ میلادی، واشینگتن

۲- Janet Afary, "The Iranian Constitutional Revolution, ۱۹۰۶-۱۱, Columbia University Press, ۱۹۹۶.

۳- Amir Hassanpour, "The Nationalist Movements in Azarbaijan and Kurdistan, ۱۹۴۱-۴۶, in A Century of Revolution, Social Movements in Iran, Editor John Foran, University of Minnesota Press, ۱۹۹۴.

۴- Dictionary of the History of Ideas, Volume ۳, Editor in Chief, Philip P. Weiner, published by Charles Scribner's Sons, New York.

## فرضیه ی کمونیستی الان بدیو

ترجمه و مقدمه از شیدان وثیق

فرضیه ی کمونیستی، نزد الان بدیو، ذهنیتی نشسته بر برج عاج نیست. تصویری خیال پردازانه نیست. طرح کلی اندیشه ای است که، در آزمون های اجتماعی مستقل از دولت و قدرت ها، در مقابله با نظم سرمایه داری جهانی شده، می تواند مورد تأمل قرار گیرد.

یکی از تلاش های نظری الان بدیو(۱)، فیلسوف کمونیست ضدسیستمی، احیای ایده ی کمونیسم در دنیای کنونی زیر سلطه ی سرمایه داری جهانی است. او، این ایده را، که «فرضیه ی کمونیستی» نیز می نامد،

به ویژه در دهه اخیر، در کتاب‌ها، کنفرانس‌ها و سمینارهایش مورد بحث و تأمل قرار داده است. یکی از این موارد، گفت و گویی است که او مدتی پیش با جامعه شناس فرانسوی، مارسل گوُشه، انجام داد. این مباحثه در کتابی تحت عنوان چه باید کرد؟ دیالوگ در باره ی کمونیسم، کاپیتالیزم و آینده دموکراسی به فرانسه منتشر شده است (۲). تلخیصی از آن نیز در تارنمایی به زبان فارسی در اختیار می باشد. (۳)

من در این جا، دست به ترجمه ی آن بخش از کتاب نامبرده زده ام که بدیو به دفاع از نظریه ی خود در باره ی فرضیه ی کمونیستی می پردازد (۴). این گفته های او تا کنون، بنا به آگاهی من، در کلیت خود، به فارسی برگردانده نشده اند.

در آغاز، با حرکت از فلسفه ی سیاسی بدیو، مقدمه ای در باره ی مقوله ها و مفهوم های اصلی فرضیه ی کمونیستی او آورده ام. از نظر من، این فرضیه می تواند یکی از پایه های نظری در تبیین بنیادهای سیاسی- فلسفی آنی باشد که برای شکل گیری اش در جهان امروز و از جمله در ایران می توان مبارزه و شرط بندی کرد: «سیاست رهایی» (۵) و «چپ رهایی خواه».

### مقدمه مترجم

فرضیه ی کمونیستی، در تفکر سیاسی الَن بدیو، ذهنیتی نشسته بر برج عاج، بی هدف و برای خود نیست. تصورِ کما بیش خیال پردازانه ی ذهن نیست. ابداعِ کما بیش معتبر تخیل نیست. طرح کلی اندیشه ای است که در آزمون های اجتماعی مستقل از دولت (۶) و قدرت ها، از هم اکنون، در مقابله با نظم سرمایه داری جهانی شده، می تواند مورد تأمل قرار گیرد و به کار آید.

ایده ی کمونیسم نزد بدیو، چون راهنمای نظری فرضیه ی کمونیستی، بر رویکردی فلسفی استوار است. هم در ادامه و هم در گسست از «کمونیسم تاریخی»، در مراحل مختلف آن، تبیین شده است: از دریافت مارکسی کمونیسم در سده ی نوزده تا فروپاشی سیستمی که بدین نام با انقلاب اکتبر روسیه آغاز و تا دهه هشتاد سده ی بیستم در بخش هایی از جهان حاکم می شود.

توضیح و تشریح کامل فرضیه ی کمونیستی بدیو نیاز به کتاب مفصلی دارد. طرح آن از حوصله ی این جستار خارج است. با این همه من در این جا، بنا بر شناخت و تفسیر خود از دیدگاه سیاسی بدیو - که به

ضروره تنها می تواند تفسیری از «نگاهی دیگر» بر آن باشد - کوشش کرده ام که آن چه که او «حقیقت سیاسی» می نامد و در دستور کار فکری و عملی کنونی برای رهایش بشری قرار می دهد را در ده تز یا برنهاد کلان تمیز دهم. این تلاش بدون تردید تهی از ایراد و اشکال نیست. در زیر، در خطوط کلی، به بیان آن ها می پردازم.

## ۱- زوال مالکیت

آزادی، که امروزه در جوامع سرمایه داری تبدیل به فتیش یا بُتواره ای دموکراتیک شده است، به واقع و در کل، زیر سیطره و سلطه ی مالکیت قرار دارد. آزادی واقعی در بند تملک است و هر کس که فاقد آن باشد در عمل بی بهره از آزادی است. تمام دستور عمل های کمونیسم را در حقیقت می توان - و مارکس در مانیفست بدان اشاره دارد - به یک و تنها یک چیز خلاصه کرد: الغای مالکیت خصوصی! کمونیسم، به دیگر سخن، نام دیگر فرایند کاملی است که آزادی را از تبعیت نابرابرانه از مالکیت آزاد می سازد. (۷)

## ۲- جامعه ی مشارکتی آزاد

«کمونیسم»، فرضیه ای تاریخی است که بنا بر آن، جوامع بشری، برای اداره ی امور خود، نیاز به هدایت و رهبری اولیگارشی منسجم و متشکلی از صاحبان کار و سرمایه و خادمان سیاسی، پلیسی، نظامی و رسانه ای آن ها ندارند. جامعه ی بشری نوع دیگری قابل تصور و امکان پذیر است که در آن، پدیداری که مارکس «مشارکت آزاد» انسان ها می نامد می تواند تحقق یابد: «به جای جامعه کهن بورژوازی، با طبقات و تناقضات طبقاتی اش، مشارکتی برون آید که در آن تکامل آزادانه هر کس شرط تکامل آزادانه همگان باشد.» (۸)

## ۳- اشتراک و برابری

فرضیه ی کمونیستی، مبارزه برای تحقق برابری در جامعه بشری را اصل بنیادین در اندیشه و عمل خود قرار می دهد. جامعه مشارکتی آزاد، در ایده ی کمونیسم، چنان مناسباتی است که در آن کار مولد اشتراکی می شود و تضاد های بزرگ اجتماعی برخاسته از نابرابری های بزرگ اجتماعی رو به زوال می روند؛ از جمله نابرابری میان کار فکری و کاریدی، شهر و روستا، زنان و مردان، مدیران و مجریان. (۹)

## ۴- جنبشی جهانی

ایده‌ی کمونیستی، با این که در هر محل و مکان شکل می‌گیرد، اما تنها می‌تواند امروزه خصلتی جهان‌روا (اونیورسال) داشته باشد. امر انترناسیونالیستی، امروزه، تبدیل به ضرورت و شرط اصلی هر اندیشه و عملی برای کمونیسم می‌شود. در برابر جهانی شدن سرمایه، تنها پاسخ می‌تواند انترناسیونالیسم رادیکال باشد. از هم اکنون بر ما روشن نیست که این جنبش جهانی چه شکلی از سازماندهی جهانی برخواهد گزید، اما به یقین، بین الملل سیاسی، دیگر، مرکب از نمایندگی‌های ملی نخواهد بود و تحت قانون منافع ملی قرار نخواهد گرفت. امروزه، زمان کنشگری در مقیاس جهانی فرا رسیده است. بدین معنا که، در هر لحظه، فعالان کمونیست باید اراده‌ی جهانی را با اندیشه‌ی کلی خود پیوند دهند، همان طور که آن را با عمل خود در مکان معین پیوند می‌دهند. هم اکنون است که به واقع و بیش از هر زمان دیگر باید گفت: کمونیسم یا انترناسیونالیست است و یا وجود ندارد. (۱۰)

## ۵- گسست از سیاست چون دولت‌گرایی

سیاست و دولت، در سنت سیاسی، همواره آمیخته بوده اند. سیاست در ایده‌ی کمونیسم اما، در واقعیت خود، دولت‌گرا (۱۱) نیست. بر محور دولت و حکومت قرار نمی‌گیرد. شیفته‌ی آن‌ها نیست. این همانی است که «سیاست، با فاصله گرفتن از دولت» می‌نامیم. میان سیاست (چون اندیشه‌ی خودمختار و مستقل) و مدیریت دولت، تمایزی رادیکال وجود دارد، تمایزی که امروزه محو شده است. (۱۲) سیاست‌رهایی‌ناسازگاری بنیادین با دولتی دارد که همواره چون قدرتی مافوق، برین، جدا و مسلط بر جامعه عمل می‌کند. سیاست‌رهایی، سیاست از نوعی دیگر است، متفاوت با سیاست سنتی واقع موجود، که دولت‌گرایی است، و به نادرستی «سیاست» نامیده می‌شود. سیاست‌رهایی با مداخله‌گری مستقیم توده‌های مردم زحمتکش، خود را در آن گونه از آزمون‌های اجتماعی و سیاسی محلی نشان می‌دهد که به طور کامل مستقل از دولت، چه دموکراتیک و چه اقتدارگرا، یعنی خارج از مکانیسم دستگاه‌های آن قرار می‌گیرند. (۱۳)

## ۶- زوال دولت

«دولت» سیستمی از الزامات است که امکان‌پذیری ممکنات را، به نام ناممکن بودن آن‌ها، محدود می‌سازد. دولت، آنی است که، در یک وضعیت مشخص، از طریق تجویز آن چه که به طور صوری امکان‌پذیر است، حکم می‌کند که چه چیزی امکان‌پذیر نیست، ناممکن ویژه‌ی وضعیت

فعلی است. دولت امروزه تشکیل می شود از اقتصاد سرمایه داری، از قانون اساسی و حکومت (۱۴)، از قوانین (به معنای قضایی) در مورد مالکیت و ارث...، از ارتش، از پلیس و به طور طبیعی از دستگاه های ایدئولوژیکی دولتی [فرمولی که آلتوسر به کار می برد]... این ها همه، از جمله با توسل به زور، وظیفه دارند که امر تشخیص آن چه که امکان پذیر است و نیست را سازمان داده و استمرار بخشند. از این روست که جنبش در راستای فرضیه ی کمونیستی تنها در آزاد کردن و رها ساختن خود از قدرت دولتی می تواند فرا رسد. (۱۵) ایده ی کمونیستی در شرایط امروز یعنی این که زوال دولت یک اصل است [همان طور که اصلی اساسی در نظریه مارکس بود] و مبارزه در جهت آن باید در هر عمل سیاسی از هم اکنون و نه در آینده ای نامعلوم نمایان باشد. (۱۶)

#### ۷- گسست از بینش «تصرف قدرت»

سیاست را باید از دل بستگی به قدرت و «تصرف قدرت»، به منظور جا به جا کردن قدرت موجود توسط قدرتی دیگر، از همان سنخ در اساس، رها ساخت. بینشی در کمونیسم تاریخی در سده ی نوزده و بیستم حاکم بود که امر قدرت، دولت و تصرف قدرت را در مرکز هستی شناسانه خود قرار داده بود. ایده ی انقلاب و ایده «تصرف قدرت» از طریق قهر در هم عجین بودند. فرضیه ی کمونیستی اما، در گسست از چنین بینشی تبیین می شود و عمل می کند. در گسست از «کمونیسم» قدرت طلبانه ای که در سوسیالیسم واقع موجود دست به باز تولید ساختار قدرتی و دولتی متمرکز، سلطه گر و نظامی- پلیسی زد. کمونیسم، به واقع، حرکتی جنبشی است. بدین معنا که قدرت و دولت را نه از برای حفظ و اصلاح آن بلکه تنها به منظور امحای آن ها، موضوع اندیشندگی و عملکردی خود قرار می دهد. در همین راستا، ایده ی کمونیستی را باید از سلطه ی ایده ی کسب «پیروزی» از طریق «تصرف قدرت» رها ساخت. امروزه بحث بر سر پیروزی نیست. آن چه که در وهله اول، در شرایط فروپاشی سوسیالیسم های بوروکراتیک از یکسو و غلبه ی کامل سرمایه داری در جهان از سوی دیگر، اهمیت دارد موجودیت خود ایده ی کمونیستی و بیان فرموله شده ی آن است. (۱۷) و این تلاشی است که در این زمان ما به شدت سخت و پرولماتیک است لیکن ضروری و اجتناب ناپذیر برای بازسازی و حیات ایده ی کمونیستی.

#### ۸- نفی حزب- دولت

احزاب سنتی، کمونیست، چپ و غیره، بنا بر مُدل دولت تبیین شده

اند. هم چنان که دولت مدرن، خود نیز، بنا بر پارادیگم ساختار عمودیِ اقتدارگرایانه ی کلیسا ابداع شد. حزب کلاسیک امروزی، «حزب - دولت» (۱۸) است. حزبی که تنها هدفش، به واقع، تسخیر قدرت و دولت و حفظ آن ها در دست خود برای اعمال حاکمیت و سلطه بر مردم است. تمرکز گرایی، بوروکراسی، اقتدارگرایی، قیومیت بر مردم و جنبش، رهبری جامعه در قالب تامین منافع حزب و دستگاه آن... تبدیل به ماهیت ساختاری تحزب سنتی شده اند.

این معنا از تحزب، هیچ گاه ایده ی مارکس نبوده بلکه پس از اوست که در باره اش نظریه پردازی می شود. تحزب سنتی به گونه ای که تعریف شد مقوله ی نمایندگی را در مرکز فعالیت سیاسی قرار می دهد. این مقوله از بسی جهات با فرضیه ی کمونیستی که بر عامل دخالت مستقیم و رخ داد چون استثنایی ذاتی (۱۹) تاکید دارد، در تضادی کامل قرار دارد. «استثنا»، چون رخ دادی که امکانات تا کنون «ناممکنی» را به وجود می آورد، به هیچ رو «نمایندگی» نمی شود و نمی تواند نمایندگی شود چون از قبل قابل پیش بینی نیست، نابهنگام است. (۲۰)

فرضیه ی کمونیستی به این نظرِ مانیفست وفادار مانده است که کمونیست ها حزبی جداگانه از جنبش کارگری عمومی تشکیل نمی دهند. مارکس، در این باره، با صراحت دو ملاک تعیین می کند: یکی این که کمونیست ها به مجموعه ی مراحل جنبش کارگری توجه دارند و نه فقط به مرحله ی خاصی از آن. این بدین معناست که آن ها از هم اکنون به سوی او نیورسال که کمونیسم است برنامه ریزی می کنند [ و نه آن چه که بعدها سوسیالیسم روسی و سوسیال دموکراسی با مرحله بندی صوری خود، "سوسیالیسم" نامیدند]. ملاک دوم، این است که کمونیست ها انترناسیونالیست هستند. (۲۱)

## ۹- سوژه ی کُلکتیو

سوژه در فرضیه کمونیستی پیوندی ناگسستنی با دو مقوله رخ داد و فرایندِ حقیقت (شکل گیری نتایج برآمده از رخ داد در یک وضعیت معین) دارد. سوژه، همواره عاملِ فرایندِ حقیقت است. نیرویی ایجابی و اثباتی است. همواره در فرایند ساختمان حقیقت و یا برای چنین فرایندی به وجود می آید. سوژه، بر خلاف سوژه ی متافیزیکی، از پیش وجود ندارد بلکه یک ابداع است، یک ساختمان است و نه یک داده. آن چه که داده شده است در شکل فرد است. اما «فرد» و «سوژه»، دو چیز متفاوت اند. این دو مقوله در اساس مقابل یکدیگر اند، با این که افراد همواره فرا خوانده می شوند که به سوژه درآیند و یا در

سوژه وارد شوند، اما به طور مشخص این تنها یک فراخواندن است و نه حرکتی طبیعی و ثابت. (۲۲)

بدین هویت مشخص سوژه‌ی کلکتیو را به گونه‌ای در ناروشنی و ابهام نگه میدارد. در میراث مارکسیستی، این سوژه معادل پرولتاریاست. در سنت مائوئیستی، سوژه‌ی کمونیست در توده‌ها که به تنها طبقه کارگر تقلیل نمی‌یابد یا بند تجلی پیدا می‌کند. اما به هر رو نمی‌توان از پیش حکم در باره‌ی ماهیت عاملان حامل ایده‌ی کمونیستی صادر کرد. با این همه می‌توان از چهار نیرویی که در حال حاضر در سطح ملی و جهانی نامتجانس اند نام برد. یکی، آن بخش از جوانان تحصیل کرده و تعلیم یافته دانشگاهی است که با زیر سؤال بردن نظم مسلط می‌خواهد خود را متمایز سازد. دومی، جوانان مردمی و معترض اند، آنان که در حومه‌های شهرهای بزرگ سرزمین‌های ما زندگی می‌کنند یا آن جوانانی که کمابیش در همه جای دنیا امروزه، در کشورهای عربی، آمریکای جنوبی، یا آسیایی، برمی‌خیزند. سومین نیرو، پرولتاریای آواره بین المللی است که از هم اکنون در جنبش‌های شورشی علیه شرایط موجود کار شرکت دارد. سرانجام می‌توان از بخش کمتر مستقر شده مزدبگیران عادی جوامع «مرفه» نام برد که بحران آن‌ها را در شرایط بی‌ثبات و نامعلوم قرار داده است. تمامی این نیروها می‌توانند جمع شوند و بر حول ایده‌ی کمونیستی متحد گردند و از این طریق محتوا و دورنمایی به خواسته‌های ناهماهنگ خود بدهند. (۲۳)

## ۱۰- رخ داد، امکان پذیر نیست ناممکن

رخ داد (۲۴) آنی است که امکانی را پدیدار ساخته و به وجود می‌آورد. امکانی که فرایند حقیقت می‌نامیم، که در حوزه‌ی سیاست می‌تواند در جهت گسست یا رهایی عمل کند. امکانی که پیش از این ناپیدا بوده است، غیر قابل تصور و ناممکن انگاشته می‌شده است. رخ داد، خود، واقعیتی را خلق یا ایجاد نمی‌کند، بلکه تنها آفریننده یا بازگشاینده‌ی احتمالی است. رخ داد تنها به ما نشان می‌دهد که امکانی وجود دارد که تا کنون ناشناخته بوده است، غیر ممکن تصور می‌شده است. بدین معنا رخ داد گونه‌ای پیش-نهاد است. چیزی را به ما پیش نهاد می‌کند. از این پس، این نقش سوژه‌ی کلکتیو در بستر رخ داد است که تعیین کننده می‌شود. همه چیز وابسته بدین می‌شود که چگونه پیشنهادِ رخ داد به غنیمت شمرده شود، روی آن کار شود، جذب شود و در جهان گسترش پیدا کند. هر رخ داد بدین سان غیر قابل پیش بینی بوده، غافل گیر کننده است. مساله تنها پس بر سر این است که چگونه ما خود را برای فرارسیدن رخ داد آماده می‌کنیم؟

---

امروزه در جهان کنونی، ناتوانی نیروهای رهایی خواه در برابر قدرت های اقتصادی - دولتی جهانی و ملی، که سلطه ی خود را در همه جا گسترانیده اند، به طور کامل مشهود است. در شرایطی که قدرت سرمایه داری جهانی شده در ایجاد بی عدالتی، فقر، ستم، نابرابری و نابودی نسبت به سده ی پیش صدچندان شده است، بیشتر از همه نیروهای سرمایه داری، ارتجاعی، بنیادگرای مذهبی و فاشیست هستند که در همه ی نقاط جهان با ایدئولوژی های ناسیونالیستی، اسلامی، ضد خارجی، پوپولیستی و راسیستی خود در حال رشد و گسترش اند. و این در حالی است که هواداران کمونیسم رهایی خواهانه در جهان بسیار محدود، ناتوان و پراکنده اند. فرضیه ی کمونیستی بدیو، درست در چنین شرایط نابسامانی و با آگاهی کامل بدان است که بازگویی و بازسازی ایده ی کمونیستی را چون مبارزه و شرط بندی مطرح می کند. برای ما که خواهان پیشبرد مبارزه ای آزادی خواهانه و رهایی خواهانه در ایران هستیم، فرضیه کمونیستی ال ن بدیو، می تواند به راستی موضوع تأمل و تفکرمان قرار گیرد: برای اقدام به سوی خروج از سه سلطه دین، دولت و سرمایه.

ژانویه ۲۰۱۶ - دی ۱۳۹۴

[cvassigh@wanadoo.fr](mailto:cvassigh@wanadoo.fr)

---

یادداشت ها

(۱) ال ن بدیو: Alain Badiou

(۲) Que faire ? - Alain Badiou - Marcel gauchet

Dialogue sur le communisme, le capitalisme et l'avenir de la démocratie - Philosophie éditions - ۲۰۱۴

(۳) رجوع کنید به تارنمای رادیو فرانسه به زبان فارسی، RFI، در شانزده دسامبر ۲۰۱۴.

(۴) بخش مربوط به فرضیه ی کمونیستی در فصل چهارم در صفحه ۶۰ زیر عنوان فرضیه ی کمونیستی، بازگشت؟ آمده است.

(۵) سیاست رهایی : Politique d'émancipation

(۶) دولت، در هر جای این مقدمه، معادل État (فرانسوی)، State (انگلیسی) و Staat (آلمانی) است، که به معنای

شیوه و شکل

سازماندهی قدرت سیاسی بر اساس جدایی از جامعه، تخصصی و نهادینه بودن آن است و شامل سه حوزه ی اجرایی، قضایی و مقننه می شود.

(۷) Le symtôma grec - Alain Badiou - Editions Lignes - ۲۰۱۴ - P. ۲۱۷-۲۱۸

(۸) مارکس- انگلس، مانیفست کمونیست، انتشارات پکن، ص ۶۹.

(۹) Le symtôma grec - ۲۰۱۴ - P. ۲۱۸

(۱۰) L'idée du communisme - Volume ۲ - Conférence de Berlin ۲۰۱۰, Editions Lignes- ۲۰۱۱ - P. ۲۱-۲۲

(۱۱) Etatismisme : دولت گرایی :

(۱۲) Badiou – Entretiens ۱ – Editions NOUS – ۲۰۱۱ – P. ۶۱

(۱۳) L'idée du communisme – Conférence de Berlin ۲۰۱۰, Edistions Lignes- ۲۰۱۱ – P. ۱۹-۲۰

(۱۴) Gouvernement : حکومت به معنای :

(۱۵) L'idée du communisme – Conférence de Londres ۲۰۰۹, Edistions Lignes- ۲۰۱۰ – P. ۱۵

(۱۶) Peut-on penser la politique ? Alain Badiou – Seul – ۱۹۸۵

(۱۷) L'idée du communisme – Conférence de Londres ۲۰۰۹ – ۲۰۱۰ – P. ۲۵

(۱۸) Parti-Etat

(۱۹) Quel communisme ? – Alain Badiou – Entretien avec Peter Engelmann – Bayard – ۲۰۱۵ P. ۹۱

(۲۰) همانجا .

(۲۱) همانجا .

(۲۲) Quel communisme ? – Alain Badiou – Entretien avec Peter Engelmann – Bayard – ۲۰۱۵ P. ۱۷

(۲۳) در متن ترجمه .

(۲۴) Evénement

(۲۵) La philosophie et l'événement – Alain Badiou avec Fabien Tarby – Editions Germona – ۲۰۱۰ – P. ۱۹

## فرضیه ی کمونیستی\*

### آلن بدیو

در این مقاله، آلن بدیو به بررسی مفهوم کمونیسم و نقش آن در تاریخ معاصر می‌پردازد.

این مقاله به عنوان یک مطالعه موردی در زمینه فلسفه و جامعه‌شناسی ارائه شده است.

من مدافع آنم که آزمون تاریخی کمونیسم، که روی هم رفته مختلف و متفرق است، برهانی قطعی علیه خود ایده کمونیسم به دست نمی‌دهد. هیچ منطقی نمی‌تواند این تجربه را به دادگاه محکومیت کمونیسم تبدیل نماید. ما از دوره ای سخن می‌رانیم که به طور کلی از ۱۹۱۷ تا ۱۹۸۹ به درازا می‌کشد. این هفتاد سال طولانی تر از دوران انکیزیسیون اسپانیا که به همان سان از وسایل مغایر با معتقدات مسیحی استفاده کرد نیست. ولی تا آن جا که من می‌دانم این نمونه هرگز چون تجربه ای که توانسته باشد آن مذهب را به طور کامل و قطعی در برگیرد و بی اعتبار سازد، مورد توجه قرار نگرفت. تاریخ را نمی‌توان، چون شمشیری بر فراز سر، برای سلب صلاحیت از ایده به کار گرفت.

دیدگاه من سه دوره در تاریخ کمونیسم را تمیز می‌دهد.

دوره ی نخست، کمونیسم سده ی نوزدهم است که طی آن ایده ی کمونیسم از سوی مارکس و دیگران فرمول بندی می شود.

دوره ی دوم، کمونیسم از ریخت افتاده و ناپایدار سده ی بیستم است که تحت رهبری دولت (۱) به اجرا درمی آید. ما باید از این انحراف جمع بندی خود را ارایه دهیم. درس گیری از این سرگشتگی را تنها در یک فرمول می توان خلاصه کرد: کمونیسم چنان ایده ی بزرگی است که امر آن را نمی توان به دولت سپرد. همان گونه که خود مارکس نیز بیان کرده بود، آرایش عمومی کمونیسم با وجود، توسعه و شیوه های دولتی اقتدارگرا ناسازگار است، به ویژه آن که چنین دولتی، به دلیل خاست گاه شورشی، انقلابی و خشونت آمیزش [منظور دولت های برخاسته از انقلاب هایی چون انقلاب اکتبر است]، مستبد بوده و به صورت نظامی سازماندهی می شود.

سرانجام، مرحله ی سوم دوره بندی تاریخی، از آغاز سده ی بیست و یکم هم چنان لنگان لنگان گشوده می شود.

امروز، ما بر سر چهار راهی قرار گرفته ایم. در لحظه ی جوش و خروشی که به شدت یادآور وضعیت انقلابی اروپای پایان سال های ۱۸۴۰ است. در این اوضاع و احوال کلی، همان گونه که اغلب پیش می آید، گامی بزرگ به پس لازم است تا جهشی بزرگ به جلو میسر شود. اکنون موضوع این است که به کمونیسم نخستین بازگردیم و برای سازگاری مناسب ایده با جهان معاصر، ممیزه های اصلی خود آن را بازستانیم. امروزه، بیش از هر زمان دگر، ما می توانیم، ما باید و ما می رویم که فرضیه ی کمونیستی را دوباره فعال کنیم.

«فرضیه» را من، که بخش یزرگی از فرهنگ علمی است [ بدیو در عین حال ریاضی دان است و از این رویکرد نیز به سیاست و فلسفه می نگرد]، به معنای فنی [تکنیکی] کلمه درک می کنم، که نزدیک به مفهوم آن در شناخت شناسی (۲) است. فرضیه، در موضوع مورد توجه ما، تصور کمابیش خیال پردازانه ی ذهن نیست، ابداع کمابیش معتبر تخیل نیست. خیر، درک من از «فرضیه» در معنای تجربی آن است یعنی در طرح کلی اندیشه ای که طی آزمون های عملی مشخص به کار بسته شده و به تدریج مجسم و محقق می شود. این معنی با بخش دیگری از فرهنگ من که تعهد مبارزاتی است پیوند دارد. فرضیه ی کمونیستی بدین سان ارجاع به امکان پذیری و آزمودنِ طرحی می دهد که ایده برآورده است: ایده ی کمونیستی.

در تعریف نوعی و معاصرِ کمونیسم، من سه عنصر را برمی شمارم.

نخست، «کمونیسم» نام باورمندی به امکان پذیری رهایی یافتن تمامی بشریت در فرایند خارج شدن از سلطه ی شرارت بار سرمایه داری است. قدرتی که همواره و به طور مطلق تعیین کننده ی مالکیت خصوصی است، بازی خارج از کنترل رقابتِ منافع، جست و جوی لگام گسیخته ی سود چون تنها قانون کار و فعالیت، دیکتاتوری انحصارات اقتصادی و مالی... این ها همه مولد نابرابری هایی می شوند به همان اندازه انکارناپذیر که هولناک. ما از ویژگی آسیب شناسیک جامعه های «تمامت خواه» [توتالیترا] سخن رانیم اما آیا جهان نئولیبرالی کنونی به همان سان آسیب پذیر نیست؟ امروزه، ده در صد جمعیت کره ی زمین هشتاد و شش در صد منابع را در تصرف دارد؛ یک در صد جمعیت جهانی چهل و شش در صد همین منابع را در اختیار دارد. این ها همه آمار رسمی اند و هر لحظه رو به فزونی می روند. چنین جهانی، آیا قابل تحمل است؟ خیر. به هیچ رو نمی توان چنین وضعیتی را پذیرفت. رهايشِ فضای اشتراکی (۳) از سلطه ی زیان بار سرمایه، این است بنابراین اولین لایه ی تعریف من از کمونیسم امروزی.

دومین عنصر «کمونیسم» مبین فرضیه ای است که دولت را چون دستگاهی سرکوب گر و متمایز از جامعه، دولتی که در عین حال از سوی همین جامعه در موجودیت و بازتولیدش پذیرفته شده است، شکل طبیعی و اجتناب ناپذیرِ ساختار مندِ جوامع انسانی نمی شمارد. ما می توانیم و باید موفق به گذر از دولت شویم. این ما را به موضوع زوال دولت، که در مارکسیسم کلاسیک مطرح می شود، بازمی گرداند. سومین عنصر «کمونیسم» اعلام می دارد که تقسیم کار (و به موجب آن، جدایی های میان وظایف اجرایی و مدیریتی، میان کار یدی و کار فکری و غیره) به هیچ رو ضرورتی مطلق در سازماندهی تولید اقتصادی نیست. ترکیب سه عنصر فوق، بدیلی [آلترناتیوی] کلی، در برابر توسعه ی تاریخ بشری تا امروز، تشکیل می دهد. بدین سان، «کمونیسم» را می توان امکان اتحاد سه عنصر فوق و جستجوی چنین اتحادی در یک فرایند تاریخی واقعی دانست؛ خصوصی زدایی روند تولید، زوال دولت و اتحاد نیروهای کار در گوناگونی شان.

چنین تعریفی از کمونیسم به معنایی در راستای خط مارکس و ارتدکسی آن قرار دارد. من این عنصر های تعریف کننده را یادآوری می کنم چون امروزه آن ها را یا فراموش کرده اند و یا ناشی از تجریدات ناب می دانند.

حال، پس از تعریف ایده [کمونیستی]، می پردازم به مساله ی خود-تشکیلات کمونیستی. ترکیب سه عنصری که نام بردم، در حقیقت، ریشه در عمل [پراتیک] واقعی دارد. حامل فرضیه ی کمونیستی، سوژه ی جمعی (۴) به تمام معنا واقعی است. یعنی آنانی که ما «کمونیست ها» می نامیم. من عامدانه هویت مشخص این سوژه ی جمعی را به گونه ای در ناروشنی و ابهام نگه میدارم. در میراث مارکسیستی، این سوژه معادل پرولتاریاست. در سنت مائوئیستی، سوژه ی کمونیست در توده ها، که به تنها طبقه کارگر تقلیل نمی یابند، تجلی پیدا می کند. پیش آمده است که مائو پرولتاریا را مجموعه دوستان انقلاب تعریف کند که البته برداشتی است ذهنی و بک جانبه! اما به باور من نباید از پیش [پیش - اندر(۵)] حکم در باره ی ماهیت عاملان حامل ایده ی کمونیستی صادر کرد. سوژه ی جمعی باید بتواند شکل های متعدد و امکان پذیری به خود گیرد.

در زمینه ی سازماندهی کمونیستی نیز، بازگشتی به مارکس می کنم. من بر این باورم که از اندیشه ی او چهار آموزش که به همان اندازه چهار معیار هستند می توان استخراج کرد.

در وهله ی اول، مارکس ایده ای بسیار مهم و از دید من اساسی را می پروراند: از نظر او، کمونیست ها "حزب متمایزی" نیستند، بخشی سوا و منزوی از نظر تاریخی و سیاسی نیستند. آن ها، برعکس، بخش تفکیک ناپذیری از جنبش عمومی از پیش موجودی هستند که جهت گیری اش را از آن پس باید بر عهده گیرند. کمونیست ها باید تفاوت خود را نشان دهند، بدون آن که از دینامیک عمومی، که خود هستی شان را ممکن می ساز، جدا شوند. همان دم، این تبیین از کمونیست ها چون بخشی از جنبش عمومی کارگری مانع از آن می شود که آن ها در شکل پیشقراولی [آوانگاردی] مجزا متشکل شوند و به صورت حزبی که در مدار بسته زندگی می کند، عمل نمایند. این اصل، سپس نزد مائو، به تعریفی از سیاست به نام «مشی توده ای» درآمد. بنا بر آن، حزبی که هستی، برنامه و تاکتیک خود را از جنبش مردمی کسب می کند، اگر به طور کامل در این جنبش قرار نگیرد، هیچ و پوچ است. من کم مخالف ایده ی «حزب کمونیست» به معنای سنتی آن شده ام. زیرا از دید من، هر حزب نشانه ای است به سوی یک هسته مرکزی، یک طرح اقتدارگرا و این همانی است که به نفی و محو سلطه گرانه چندگانی راه می برد. ترافرازندگی (۶) یک [یکتایی] (۷) همیشه خود را به صورت حزب دوباره برقرار می کند. حال آن که یک، دشمن اصلی من است، چه از نظر متافیزیکی و چه سیاسی. توجه داشته باشیم، من مدافع بی سازمانی

آنارشیستی نیستم. نکته این است که باید شکل‌هایی منسجم و اثربخش از دخالت‌گری ابداع کنیم، که در عین پیوند با جامعه، فراتر از نمای کلی حزبی روند.

در معیار دوم، مفهوم اصلی کمتر مسأله‌ی رهبریت و بیشتر مسأله‌ی جهت‌گیری است. در این جا، حاملان ایده‌ی کمونیستی خود را از طریق قابلیت‌شناساندن مرحله‌ی بعدی مبارزه متمایز می‌سازند. در این جا، در برابر داوی تاکتیکی قرار داریم؛ کمونیست‌ها موظفند که بگویند آینده‌ی بلاواسطه به چه چیز می‌تواند همانند باشد. مسئولیت آن‌ها، این نیست که طرح‌هایی پرشور از بهشتی که فرا خواهد رسید، ارائه دهند. وظیفه‌ی آن‌ها این نیست که، در چشم و هم‌چشمی، در باره‌ی جامعه‌ی آرمانی که شاید هرگز پا به دنیا نهد، قلم‌فرسایی کنند. بسپاریم این را به خیال‌پردازان گوناگون. خیر، کمونیست‌ها باید بر محدوده‌ی شکل‌های سیاسی تصور پذیر از نگاه وضع موجود احاطه داشته باشند. اگر در ارایه‌ی تصویری پذیرفتنی از گام بعدی که باید برداشته شود ناکام گردیم، در این صورت تمام جنبش انقلابی به بن‌بست می‌رسد. برای نمونه، نگاه کنید به آن چه که در مصر رخ داد. کنشگران قیام تحسین برانگیز ۲۰۱۱ نمی‌دانستند کجا می‌روند. کسی که نداند چه می‌خواهد، همواره درخواست انتخابات «دموکراتیک» را می‌کند. این انتخابات همواره و همیشه کسانی را بر سر قدرت می‌آورد که انقلابیون آغازین هرگز نمی‌خواهند. هم‌چنان که در وضعیت مصر، اخوان المسلمین به قدرت می‌رسند. در نتیجه انقلابیون دوباره به خیابان‌ها می‌ریزند، این بار علیه اخوان المسلمین، و نظامیان که دشمنان دیرینه‌ی اخوان هستند، به بهانه‌ی قیامی که متفرق است، دست به کودتا می‌زنند و دوباره قدرت را در دست می‌گیرند. قدرتی نظامی حاکم می‌کنند یعنی همان قدرتی که علیه آن، جوانان انقلابی، با شعار «مبارک برو بیرون»، شورش کردند. گونه‌ای جنبش ادواری به وجود آمد برای هیچ. از این رو ضروری است که از فرجام جنبش انقلابی تصویری درست در ذهن داشته باشیم، آن چه که فرا می‌رسد را پیش‌بینی کنیم و از ساده‌انگاری خود داری ورزیم. این است مسئولیت اصلی سیاست کمونیستی.

سومین معیار سازمان‌دهی کمونیستی این است که از منطق انترناسیونالیستی پیروی می‌کند. مارکس بر این نکته تأکید فراوان داشت و به همین دلیل نیز بین الملل اول را ایجاد کرد. اما در این جا نیز نباید انترناسیونالیسم در یک تمامیت جداگانه منجمد شود. کمونیست‌ها انترناسیونالیست هستند، اما انترناسیونالیست‌هایی که

در بستر فرایندهای رهایی خواهانه ی محلی عمل می کنند. آن ها نباید با منطق نفع طلبی احتمالی یا محدود (ملی، منطقه ای و غیره) فکر کنند بلکه باید دستاورد جهان روای عمل خود را درک کنند، بدین معنا که آن چه که در مکان معین رخ می دهد مربوط به تمام جهان می شود [یعنی جنبه ی جهان روا یا اونیورسال دارد].

سرانجام، چهارمین و آخرین معیار این است که کمونیست ها مدافع یک بینش استراتژیکی فراگیر، زیربنه‌شسته (۸) توسط ایده، همان طور که معرفی کردم، هستند که زهدانش آنتی کاپیتالیستی [ضدیت با سرمایه داری] است.

خوب اکنون اگر تعریف نوعی (در سه نکته) و تعریف «سازمان دهی» (در چهار نکته) را با هم جمع کنید، آن چه که من از «کمونیسم» می فهمم را به دست می آورید. یک برنامه واقعی در هفت عنصر.

حال در این میان، نقش روشنفکران و فیلسوفان را در نظر بگیریم. ما کمونیست ها باید در جهت امتزاج جنبه ی نظری ایده با فعالیت های محلی ای که قابلیت عینیت بخشی به ایده را دارند تلاش ورزیم و این را از طریق ایجاد یک ذهنیت سیاسی نوین، که هنوز امروزه نهان است، در بین عاملان بالقوه ی آن فعالیت ها به پیش بریم. از این رو، وظیفه ی عالی سیاسی این است که برای پیوند چهار نیرویی که فعلاً نامتجانس اند کوشش کنیم.

یکی، آن بخش از جوانان تحصیل کرده و تعلیم یافته دانشگاهی است که با زیر سؤال بردن نظم مسلط سرمایه داری می خواهد خود را متمایز سازد.

دومی، جوانان مردمی و معترض اند، آنان که در حومه های شهرهای بزرگ سرزمین های ما زندگی می کنند یا آن جوانانی که کما بیش در همه جای دنیا، امروزه، در کشورهای عربی، آمریکای جنوبی، یا آسیایی، برمی خیزند.

سومین نیرو، پرولتاریای آواره بین المللی است که از هم اکنون در جنبش های شورشی علیه شرایط موجود کار شرکت دارد. هر روز در چین با اعتصابات خشونت آمیز رو به رو هستیم و می دانیم که این پدیده در تمامی آسیا و جهان گسترش پیدا می یابد.

سرانجام می توان از بخش کمتر مستقر شده مزدبگیران عادی جوامع «مرفه» مان نام برد که بحران آن ها را در شرایطی بی ثبات و نامعلوم قرار داده است.

تمامی این نیروها می توانند به آرامی جمع شوند و بر حول ایده ی کمونیستی متحد گردند و از این طریق محتوا و دورنمایی به خواسته های ناهماهنگ خود دهند. آن ها، اگر از پراکندگی بیرون آیند، سرچشمه و اهرم سومین سکانس کمونیسمی خواهند شد که اکنون آغاز شده است. این مرحله جدید از شکل های تعهد و سازماندهی، که من نمی توانم از هم اکنون پیش بینی کنم اما امیدوارم که ما را از مدار های رایج و کانال های سیاسی سنتی خارج سازند، پیروی خواهد کرد. داو این امر به مراتب بزرگ تر از آن است که بدانیم آیا در انتخابات آینده پیروز خواهیم شد یا موفق خواهیم شد که در این یا آن شهرداری نفوذ کنیم. بدین سان، البته پیش بینی می توان کرد که راهی دراز در پیش است اما حرکت از هم اکنون بر روی زمینی سفت جریان دارد.

از سوی دیگر، برای تجدید حیات فرضیه ی کمونیستی باید آن را به طور کامل و برای همیشه از تصویر علم تاریخ منفک ساخت. چرا که علم، بُعد رخدادی پدیدارها را نمی شناسد. در نمی یابد که برآمدن توده ها در صحنه تاریخ، هرگز، اگر بخواهیم مانند تروتسکی حرف بزنیم، قابل برنامه ریزی شدن نیست. در ذات خود قابل پیش بینی نبوده و گریزناپذیر است. امروزه ما شاهد پایان اپوزیسیون میان کمونیسم علمی و کمونیسم تخیلی هستیم، اپوزیسیونی که در ساعات آغازین مارکسیسم نقش بزرگی ایفا کرد. موضع من در رد هر دو آن هاست. کمونیسمی که من از آن دفاع می کنم در ضدیت کامل با اتوپیا است و در عین حال نیز به هیچ رو «علمی» نیست. کمونیسم مورد نظر من تنها یک امکان سیاسی عقلانی است که البته امکان های دیگری هم وجود دارند چون به طور نمونه امکان نابودی بشریت به وسیله پیامدهای فاجعه بار سرمایه داری جهانی شده. این نکته، از سوی دیگر، مرا با دیگر طرفداران امروزی ایده کمونیستی درگیر می سازد، آن ها که فکر می کنند مارکس همه ی تضمین ها برای یک گذار کمونیستی سرمایه داری را به دست داده است. بعضی ها بر این عقیده اصرار می ورزند که جنبش تاریخی بنا بر قانون خاص خود به سوی کمونیسم جهت داده شده است. تاریخ اما، همیشه بر خلاف چنین بینش سفت و سختی که البته «علمی» است، شهادت داده است. مارکس نیز در مسایلی اشتباه کرده است. هیچ الزامی بر دنباله روی از او در پیش بینی های استراتژیکی اش وجود ندارد.

(\*) این متن، تحت عنوان: فرضیه ی کمونیستی، یک بازگشت؟ شامل بخشی از فصل چهارم از گفت و گویی بین آلن بدیو و مارسل گوئشه است که به صورت جزوه ای در سال ۲۰۱۴ منتشر شد (از صفحه ۶۰ تا ۷۵):  
Alain Badiou Marcel Gauchet Que faire ? Dialogue sur le communisme, le capitalisme et l 'avenir de la  
démocratie- Philosophie éditions, ۲۰۱۴

هر جا که علامت کروش [ ] آمده است، از مترجم و برای تفهیم بیشتر مطلب است.  
کلمات با خط درشت به معنای تاکید است و از بدیو است.

(۱) دولت، در هر جای این مقدمه، معادل État (فرانسوی)، State (انگلیسی) و Staat (آلمانی) است، که به معنای شیوه و شکل سازماندهی قدرت سیاسی بر اساس جدایی از جامعه، تخصصی و نهادینه بودن اش است و شامل سه حوزه ی اجرایی، قضایی و مقننه می شود.

(۲) شناخت شناسی : Epistémologie

(۳) اشتراکی : Collectif

(۴) سوژه جمعی: Sujet collectif

(۵) پیش - اندر: a priori

(۶) ترافرازندگی : Transcendance

(۷) یک، یکتایی : l'Un

(۸) زیرنهشته: Subsumé – Subsumé

---

# درباره برجام، داعش، تروریسم و رویدادهای سال ۲۰۱۵

گفتگوی رادیو پیام کانادا با حمید تقوایی، محمد رضا شالگونی و  
مهرداد درویش پور

[این برنامه را مشاهده کنید](#)

---

# مبارزاتِ سوسیالیستی و کنترلِ کارگری

فرامرز دادور

سالها است که در بین فعالانِ سوسیالیستِ جنبش کارگریِ ایران، یکسری گفتمان‌ها در راستایِ ایجادِ انسجام، تشکل‌یابی و برنامه‌ریزیهای مشترکِ مبارزاتی جاری است. اما اغراق نیست اگر عنوان شود که یکی از دلایلِ موثر در عدمِ انجامِ این امر و تداومِ پراکندگی در میانِ صفوفِ فعالانِ جنبشِ چپِ کارگری و نبودِ انسجامِ سیاسی جهتِ پیشبردِ متحدانهِ مبارزات، همانا وجودِ هرج و مرجِ فکری و نداشتنِ یک چشم‌اندازِ درست و برآمده از واقعیاتِ کنونی میباشد.

شکی نیست که در میانِ اغلبِ فعالان، بر روی اصولِ پایه‌ای اشتراکِ نظر وجود دارد. در اینجا میتوان به ارزش‌هایی مانند اعتقاد بر ضرورتِ مبارزه برای پیروزی انقلابِ سیاسی و استقرارِ ساختارِ حکومتیِ دمکراتیک و در صورتِ امکان، حاکمیت یافتنِ توده‌های کارگری و زحمتکش و در نتیجه تعمیقِ انقلاب و ایجادِ دگرگونی‌های بنیادی غیر استثماری/غیر ستمگرانه در مناسبات اقتصادی/اجتماعی، اشاره نمود. اما مسئله‌ی اساسی، همواره این بوده است که با توجه به وضعیتِ جنبشِ کارگری، آیا اتخاذِ چه شعارها و استراتژی مبارزاتی به پیشبردِ اهدافِ فوق‌یاری میرساند. در خطوطِ پایین به جنبه‌هایی از سامان‌یابیِ مبارزاتِ کارگری اشاره میشود.

در ایران کارگران، زحمتکشان و محرومان (به همراه خانواده) بخشِ اعظمِ جمعیت را تشکیل میدهند. این مجموعه از توده‌های مردم شاملِ پرولتاریا (مزد بگیران غیر دولتی)، خرده بورژوازی خرده پا، کارمندانِ خدماتی (منهای مدیران ارشد و مامورانی امنیتی/انتظامی) در بخشهای دولتی و خصوصی، بیکاران و بخشهای ناتوان از لحاظ اقتصادی (ب.م کودکان و بزرگسالان) میباشد. بغیر از بخشِ اندکی از کارگرانِ آگاه به وجودِ تضادِ طبقاتی و فعالانِ در جنبش، اکثریت مطلقِ توده‌های زحمتکش و محروم نه فقط به امکاناتِ سازمان یافته‌ی اجتماعی برای نیل به جامعه آزاد و عادلانه مجهز نیستند، بلکه اکثراً حتی در موردِ اینکه مناسباتِ استثماریِ سرمایه داری، قدرتهای بزرگ اقتصادی و حکومتگرانِ حافظِ نظام، موانع اصلی در برابرِ توسعه‌ی انسانی در جامعه میباشند، هم،

تصویرِ روشنی ندارند. در واقع هژمونیِ فرهنگیِ فردگرایانهِ سرمایه داری که در بخش‌هایی از جمعیت به اندیشه‌هایِ مذهبی نیز آغشته است، همچنان برقرار است. بنابراین در برابر فعالانِ سوسیالیستی مهم است که با در نظرگیریِ این واقعیات، برنامه‌هایِ سیاسی خود را تنظیم کنند.

با توجه به نبودِ آزادیهایِ مدنی و سیاستهایِ سرکوبگرانهِ رژیمِ علیهِ حقوقِ دمکراتیک و کارگری، واضح است که مبارزه برای ایجادِ تشکل‌هایِ مردمی و سازمان‌هایِ مستقلِ کارگری و از جمله اتحادیه‌ها و شوراهایِ کارگری از اهمیت ویژه‌ای برای توانمند نمودنِ توده‌هایِ محروم و زحمتکش برخوردار می‌باشد. در رابطه با تشکل‌هایِ کارگری نظرگاه‌هایِ گوناگون وجود دارند. از نقطه نظر نگارنده، سازمان‌یابیِ مستقلِ توده‌هایِ زحمتکش (کارگران، بیکاران و محرومان) در هر شکل اجتماعی (ب.م. اتحادیه، شورا، انجمن، کمیته و حزب) بخودی خود به حالِ جنبشِ کارگری مثبت است. البته تشکلهایِ مختلف دارایِ خصلتهایِ متفاوتِ سیاسی/اجتماعی بوده، کارکردِ مبارزاتیِ آنها هم میبایست به نسبتِ ظرفیتهایِ ممکنِ آنها ارزیابی گردند.

اتحادیه (سندیکا) به مثابه یک سازمانِ پایه‌ایِ کارگری در صورتِ تشکل‌یابی، امکاناتِ زیادی برای زحمتکشان جهتِ دسترسی به مطالباتِ عامِ دمکراتیک، اهم از صنفی و سیاسی/اجتماعی، فراهم می‌آورد. در واقع تلاش برای شکل‌گیری سندیکا میبایست بخشی از استراتژیِ مبارزاتی جنبشِ کارگری را تشکیل دهد. البته دستیابی به آن به مفهومِ وجودِ آمادگیِ فکری در میانِ بخشِ اعظمِ فعالانِ کارگری برای پذیرشِ اهدافِ فراسرمایه داری نیست. اما این نمیتواند دلیلی برای فعالانِ سوسیالیست باشد تا از ایجادِ اتحادیهِ مستقل که عمدتاً حول محور مطالباتِ دمکراتیک و صنفی شکل میگیرد، به بهانه‌ی اینکه یک سازمانِ صنفیِ "بورژوازی" است، پشتیبانی نکنند. واقعیت این است که تنها با شرکتِ در مبارزاتِ روزمرهِ توده‌هایِ زحمتکش در موقعیتِ فعلیِ آنها و دفاع از خواسته‌هایِ حق طلبانهِ کوتاه و دراز مدتِ آنها است که میتوان طی پروسه مبارزه، به ضرورتِ عبور از سرمایه داری دامن زده، بدیل‌هایِ عادلانه ترِ اقتصادی/اجتماعی معرفی گردد.

هم اکنون در ایران نهادها و سندیکا‌هایِ مستقلِ کارگری و از جمله هیات‌هایِ موسس، کمیته‌هایِ پیگیری و هماهنگی برای ایجاد و یا کمک به ایجادِ تشکل‌هایِ کارگری، سندیکایِ کارگرانِ شرکتِ واحدِ

اتوبوسرانی تهران و حومه، سندیکای نیشکر هفت تپه، سندیکای کارگران فلزکارمکانیک و اتحادیه آزادی کارگران ایران، با اینکه همواره در زیر فشار و سرکوب رژیم قرار داشته اند، توانسته اند که در حین حمایت از مطالبات صنفی و دمکراتیک کارگران، باعث روشنگری بیشتری در عرصه تعمیق شناخت از وجود افق گسترده تری از امکانات برای تحولات ارزشی و ساختاری بشوند. برپائی کارزارها، اعتراضات و اعتصابات و طرح مطالباتی مانند امنیت شغلی، بیمه کار، ارتقا در سطح دستمزد و تبدیل قراردادهای موقتی به دائم، حامل بسترهای آموزشی و تجربی برای گسترده تر کردن و عمیقتر نمودن هرچه بیشتر مبارزات کارگری بوده است. بدون شک، در صورت دست یابی به آزادیهای دمکراتیک، سندیکاهای مستقل کارگری از توانمندی بیشتری برای احقاق مطالبات صنفی/سیاسی و در نتیجه اختصاص سهم و ثروت اجتماعی بیشتری به توده های کارگری و زحمتکش، برخوردار میگردند.

اما واقعیت این است که اتحادیه کارگری عمدتاً یک ظرف دمکراتیک برای نیل به مطالبات مترقی، بویژه در چارچوب نظام سرمایه داری است و در صورت وجود زمینه های مناسب اقتصادی/اجتماعی، شیوه ها و اشکال دیگری، نیز برای حرکت سازمان داده شده توده ای در جهت ایجاد تحولات رادیکال عدالتجویانه لازم است. یکی از این اشکال میتواند تشکیل تعاونی، بخصوص در محدوده فعالیتهای تولیدی (ب.م. کارگاه، کارخانه) باشد. در دوران پیش از پیروزی سوسیالیسم، در صورت وجود شرایط مناسب که امروزه در ایران زمینه های نسبی آن وجود دارد (ب.م. اعتراضات و اعتصابات دائمی)، بر عهده جنبش کارگری است که بخشی مهمی از فعالیتهای خود را در این راستا متمرکز نماید. در تعدادی از کشورهای نسبتاً دمکراتیک برخی اقدامات انجام گردیده است. در دهه اخیر در آرژانتین، صدها تعاونی که در برگیرنده بیش از ۱۲۰۰۰ کارگر است با کمک شوراهای شهرداری و مقامات ایالتی تشکیل شده اند. در ناحیه ماندراگان در کشور اسپانیا بیش از ۴۰۰ تعاونی و نزدیک به صد هزار کارگر بر مبنای سازماندهی دمکراتیک درونی و از جمله نهاد های انتخابی کنگره تعاونی (دارای ۶۵۰ نماینده) و شورای اجرائی استقرار یافته اند. فعالیت تعاونیهای کارگری در برخی از جوامع، به رغم وجود دیدگاه های متفاوت ایدئولوژیک به نقش و کارکرد آنها در جوامع سرمایه داری، حامل دستاورد هائی همچون تجربه خود مدیریتی، همبستگی طبقاتی و امکان ایجاد نهاد ها و روابط برابرگونه و کاملاً متفاوت از مناسبات کالائی/استثمار سرمایه داری، بوده است.

برای جنبش کارگری در ایران، طرح خواست ایجاد تعاونی در حیطه های متنوع تولیدی و خدمات (در بخش های خصوصی و همچنین تحت کنترل بنیادها) که به دلایل مختلف دچار رکود در فعالیت اقتصادی و یا ورشکستگی شده اند، میتواند به ماهیت رادیکال مبارزات حق طلبانه آنها بیافزاید. برای مثال، به گزارش ۲۹ آذر ایلنا، بنا بر گفته کارگران در ماه جاری، مجتمع کشت و صنعت مهاباد "بعد از مدت ها بحران از طریق مزایده به یکی از طلبکاران واگذار شد". واحد تولیدی صنعتی این مجتمع با حدود ۳۰۰ نفر کارگر از زمان واگذاری آن در سال ۸۶ به بخش خصوصی همواره با بحران روبرو بوده، بخشی از حقوق کارگران و از جمله مزایای مزد، حق بیمه و سنوات پایان خدمت پرداخت نشده است (اتحاد، پایگاه خبری-تحلیلی جنبش کارگری ایران، ۲۹ آذر، ۱۹۹۴). امروزه در ایران هزاران موسسه و واحد اقتصادی یک همچون سرنوشتی پیدا کرده اند و طبیعی است در جائیکه خود کارگران توانائی مدیریت جمعی را در محیط کار دارند، عادلانه و درست است که آنها با استفاده از امکانات لازم مالی و تکنیکی، به مالکیت جمعی این واحدها دست یافته، تعاونی های خود را بر پا سازند. البته حکومتگران سرمایه دار جمهوری اسلامی، خود به انواع مختلف و در بخشهای دولتی (بویژه صنایع نفت و پتروشیمی) و نیمه دواتی/نیمه خصوصی (بویژه مجتمع های تحت کنترل بنیاد های خیریه و سپاه پاسداران) به چپاول ثروت مردم ادامه میدهند و در صدد سرکوب هرگونه حرکت حق طلبانه از سوی کارگران که سرمایه داری غیر متعارف حاکم را به خطر بیاندازد، در خواهند آمد. با اینحال بر عهده جنبش کارگری است که با استفاده از تجربیات و نوع آوریهای ایجاد گشته در میان توده های زحمتکش در ایران و جهان، مجموعه مطالبات تاکتیکی و استراتژیک خود را متناسب با اوضاع سیاسی عنوان کنند.

در عین حال، از ابتدا باید روشن باشد، با اینکه پدیدار گشتن این تعاونیها تحت سلطه سرمایه داری، موجب تقویت استقلال سازمانی و ایجاد بهبودی در زندگی کارگران میگردد، اما هنوز با شرایطی که توده ها بطور گسترده در روابط اقتصادی (خود-مدیریتی در حیطه های تولید و توزیع) و اجتماعی/سیاسی (خود حکومتی در عرصه اداری) مشارکت مستقیم و غیر مستقیم داشته باشند، فاصله زیادی خواهد داشت. مجتمع های تعاونی، گرچه دارای مالکیت اجتماعی بوده، سازماندهی درونی در آنها بطور دمکراتیک بوسیله کارگران مدیریت میشود، اما هنوز نمیتوانند جایگزینی برای کل جامعه باشند که در صورت برقراری سوسیالیسم، اقتصاد جامعه دارای اجزای متعاون و

مرتبط با هم بوده و مکانیسم های مربوط به مناسبات تولید و توزیع، نه بر پایه سیستم ارزش و رقابت در بازار، بلکه در چارچوب برنامه ریزیهای سراسری و محلی، بویژه در حیطه سازماندهی نیروی کار و تخصیص عادلانه ارزش مصرف در جامعه، تحت مدیریت نهادها و مسئولان انتخاب شده بوسیله توده های مردم، استوار باشد. واقعیت این است که بر بستر وجود سرمایه داری، تعاونی ها بخاطر حفظ بقای خود مجبورند که بر پایه اهداف سودجویانه در بازار با دیگر کانون های اقتصادی (سرمایه دار و یا موسسات سرمایه داری) به رقابت برخیزند و در عرصه روابط بین این تعاونی ها و دیگر واحد های اقتصادی، موازین حاکی از نابرابری و روابط مبتنی بر بیگانگی هنوز حاکم بوده، جامعه همواره حامل ناهنجاریهای اجتماعی خواهد بود.

در دوران پیش از استقرار سوسیالیسم واقعی، گرچه ظهور موسسات تحت مالکیت و مدیریت کارگری (ب.م.م تعاونیها)، گام بزرگی به نفع کارکنان آنها بوده و روابط درونی در این نوع واحد های اقتصادی غیر استثماری/غیر دستوری و عادلانه میباشد، اما هنوز با توجه به وجود رقابت اقتصادی مابین این موسسات و دیگر سرمایه دارها و شرکت های خصوصی، آنها جوابگوی معضلات بيشمار و از جمله تامین اشتغال کامل برای افراد جامعه نمیباشند. در این وضعیت، واحد های اقتصادی تحت کنترل و مدیریت کارگری، به مثابه ملک خصوصی گروه، نتیجه انباشت ثروت ناشی از استفاده از نیروی کار گروهی کارکنان به حساب آمده و ادامه بقای آنها در قید فروش محصولات در بیرون از موسسه، در ازای دریافت پول (معادل جهانشمول ارزش مبادله) میباشد. به گفته مایکل ای لبوویتز، نمونه های موسسات خود مدیریتی تجربه شده که به نوعی در دهه های ۵۰، ۶۰ و ۷۰ در یوگسلاوی وجود داشتند، عمدتاً بخاطر معادل قرار دادن نیروی کار با ملک خصوصی، حامل گرایش های غیر سوسیالیستی و از جمله بروز بحرانهایی مانندی بیکاری، اختلاف درآمد های فاحش بین گروه های مختلف کارگری بودند ( ضرورت سوسیالیسم، ۲۰۱۵، انگلیسی: ۸۸-۸۷).

واقعیت این است که استقرار سوسیالیسم، یعنی مناسباتی مبتنی بر مالکیت اجتماعی و دمکراسی مشارکتی، به ایجاد تغییرات گسترده بنیادی در کل جامعه بستگی دارد. در جامعه مورد نظر، توده های مردم، در جایگاه گرداننده چرخ اقتصاد (در عرصه های تولید و خدمات) و مدیران آگاه و هدفمند برای اداره جامعه در راستای

نیازهای مشترکِ انسانی برنامه ریزی میکنند. بنابراین، تحولاتِ سیاسی/اجتماعی عمدتاً بر اساسِ انجامِ دگرگونی هایِ رادیکال و به نفعِ همگان در جامعه صورت میگیرد. اما حتی اگر در اوایل پیروزیِ انقلاب، اکثریت مردم آگاهانه بر آن باشند که در راستایِ سوسیالیسم برنامه ریزی گردد، واقعیت این است که با توجه به عواملِ گوناگونِ اجتماعی، از همان ابتدا نمیتوان انتظار داشت که تمامی فعالیتهای و موسساتِ اقتصادی به مالکیت و کنترل اجتماعی در آید. احتمالاً برای دورانِ نامعلومی، مناسباتِ کالائی (مبادله کالا و نیروی کار در ازای پول) و قانونِ ارزش (قیمتگذاری کالا در نظامِ بازار، بر مبنای اختصاصِ نیروی کار اجتماعیِ لازم برای تولید و یا عرضه آن) در جامعه حکمفرما خواهد بود.

جامعه در دورانِ پسا انقلاب، تحتِ مدیریتِ سیاسی نمایندگان واقعی توده های مردم که آگاهانه خواهان عبور از سرمایه داری باشند، به برنامه ریزیهای کوتاه و بلند مدت اقتصادی/اجتماعی، تقویتِ شالوده های اقتصادی (ب.م. در بخش های صنایع استراتژیک، نظام بانکی/اعتباری، سیستم ارتباطات زمینی/هوائی/دریائی) و اجتماعی (ب.م. نیازهای آموزشی، درمانی، فرهنگی و هنری) نیازمند هست. در واقع ایده مرکزی برای سازندگیِ سوسیالیسم عمدتاً در راستایِ نفیِ شیوه های متکی بر فعالیتهای منفعتجویانه خصوصی در ابعاد فردی/گروهی (ب.م سرمایه دارها و شرکت های خصوصی) و در دراز مدت، جایگزین نمودنِ کلکتیو های (ب.م. تعاونی ها، شوراهای گروهی با عمومیت دادنِ مالکیت و کنترلِ جمعی به کل جامعه تبلور میابد. ایجادِ فرهنگِ دمکراتیک و تعاون گرا در عرصه های تصمیم گیری، پیشبرد و اداره برنامه های سازمان یافته بر روی مدارِ توسعه عادلانه و برابرگونه و نهایتاً، نهادینه کردن خود حکومتی و خود مدیریتی، شالوده سیاسی و اجتماعی را در کل جامعه تشکیل میدهد..

خلاصه مطلب این است که آنچه به سوسیالیسم و کنترلِ دمکراتیک و عمومی توده های کارگری و زحمتکش در جامعه کمک میکند همانا استفاده درست از دست آوردهای جنبشهای مردمی و کارگری گذشته در پرتو باز نگریِ اساسی است. بدیهی است که اداره دمکراتیک و عادلانه یک جامعه انسانی مستلزم وجود تقسیم کار ارگانیک بین اجزای تشکیل دهنده آن است که در امور جامعه تاثیر گزار بوده و در عین حال تاثیر پذیر باشند. در عرصه اقتصادی، مدیریت جامعه نیازمند به وجود هماهنگی سراسری بین واحدهای خود مدیریت

یافته است که در پرتو روابط همبستگی آور و البته در چارچوب موازین و تقسیم کار تعیین شده دمکراتیک با مشارکت مستقیم و غیر مستقیم توده های کارگری و نمایندگان واقعی آنها توسعه یابد. به این مفهوم که بجای وجود روابط آمرانه و دستوری تجربه شده در سوسیالیسم قرن بیستم که تحت لوای رهبران یک حزب "انقلابی" و دستگاه حکومتی غیر دمکراتیک، نسخه های کلان اقتصادی/اجتماعی برای کل جامعه تجویز میگردید، جامعه انسانی مورد نظر از موازین و نهاد های دمکراتیک خود حکومتی و واحدها/موسسات خود مدیریت یافته تشکیل یابد.

وگرنه، انتخاب سیاست کلانی که به لغو مالکیت خصوصی در عرصه روابط اقتصادی و استقرار مالکیت عمومی/دولتی در واحد های اقتصادی، هرچند، تحت هدایت حکومت مرکزی مردمی، اکتفا نموده، اما برنامه ریزیها و تصمیمگیریها، هنوز مستقیماً تحت کنترل و مدیریت واقعی کارگران و کارمندان قرار نگیرند، زمینه ساز ظهور انحرافات سودجویانه گروهی و بوروکراتیک ضد سوسیالیستی خواهد بود. در این مرحله است که کنترل کارگری به مفهوم واقعی آن در محیط کار و در عرصه جامعه، تحت شرایطی مبتنی بر مشارکت عموم مردم در اداره تمامی امور اجتماعی برقرار میگردد. اما در شرایط کنونی ایران که ترکیبی از سرمایه داری غیر متعارف رانتی/تجاری، تحت حکومت خودکامه مذهبی و مدیریت فاسد بوروکراتیک/امنیتی برقرار است، بر عهده بخش های پیشرفته در جنبش کارگری است که به موازات طرح خواسته های عام دمکراتیک، به اشاعه اندیشه های مترقی تر در عرصه مطالبات و تشکل یابی پرداخته، موضوعیت دستیابی به سازمان یابی کارگری را در انواع گوناگون که حامل کارکرد های رادیکال و مساوات گرانه باشد، دامن بزند.

# ضرورت راه‌یابی و تدقیق استراتژی جمهوری خواهان \*

مهرداد درویش پور



مسئله همگرایی و وحدت جمهوری خواهان امروزه بیش از هر زمان دیگر درهاله ای از ابهام قرار گرفته است. این تنها به دلیل رویکردهای استراتژیک متفاوت در میان گرایش‌های گوناگون جمهوری خواهان ایران نیست، بلکه همچنین ناشی از رکود سیاسی حاکم بر اپوزیسیون خارج از نظام است.

رکودی که در پی تثبیت هرچه بیشتر جمهوری اسلامی همچون پیامدی از توافق هسته‌ای و بی‌افقی سیاسی، جامعه اپوزیسیون را به آن دچار کرده است. بسیاری در خفا یا آشکار از خود می‌پرسند آیا توافق هسته‌ای بیش از آن که برای مردم دستاورد داشته باشد، با خارج کردن حکومت اسلامی ایران از انزوا، به سود آن تمام نشده است؟ آیا برخلاف آنان که دل بسته بودند در پی توافق هسته‌ای اصلاح‌طلبان و نیروهای دمکرات‌شانس بیشتری برای عرض اندام خواهند یافت، زمینه فعالیت‌های حقوق بشری و دمکراتیک با توجه به گسترش روابط اقتصادی غرب با ایران دشوارتر نشده است؟ آیا با این خطر روبرو نیستیم که ایران مسیر چینی تحول را طی کند؟ یا به عبارت دیگر در بهترین حالت آیا ممکن نیست پوسته حکومت اسلامی باقی بماند اما در پی گسترش روابط بازار و بهبود روابط با غرب، امنیت نظامی/پلیسی متعارف را تحت عنوان پروژه "اعتدال" جایگزین نظام توتالیتر پیشین سازد؟ به ویژه آن که تحولات منطقه، مسئله امنیت را به مهمترین دغدغه نه تنها حکومت بلکه حتی جامعه بدل ساخته است. امنیتی که از نظر اعتدال‌طلبان پیش شرط توسعه اقتصادی در ایران است.

اگر پروژه خاتمی و اصلاح‌طلبان نوعی الهام گرفته از الگوی گورباچف برای تغییر بود، پروژه اعتدال‌طلبی روحانی الهام گرفته از تنگ‌سیاپینگ و تثبیت حکومت از طریق تامین امنیت و زدودن عناصر بنیادگرایی اسلامی از آن است. ناکامی دو پروژه اصلاح‌طلبی چانه‌زنی از بالا و شکست جنبش سبز که بیشتر جلوه‌ای از رویکردی تحول‌طلبانه بود، گویی زمینه رویکرد به راه حل چینی را که پیشتر رفسنجانی معرف آن بود تحت رهبری روحانی بیش از پیش فراهم کرده است.

در این میان بخشی از جامعه اپوزیسیون ایرانی حتی در خارج از کشور توقع اپوزیسیونالی را به پشتیبانی تمام عیار از روحانی و راه حل چینی تقلیل داده و با حمایت همه جانبه از او عملاً پیگیری پروژه جمهوری خواهی، سکولاریسم و دمکراسی و تحول ساختاری در ایران اسلامی را فاقد موضوعیت می سازد. در این راستا هم بخشی از اصلاح طلبان به سود اعتدال طلبی از خواست های پیشین خود عقب نشسته اند و هم بخشی از کسانی که خود را جمهوری خواه می خوانند.

به گمان من اما پذیرش این رویکرد با خطر عقب نشستن و به فراموشی سپردن خواست تحول از استبداد دینی به دمکراسی، سکولاریسم، حقوق بشر و عدالت اجتماعی همراه است.

از سوی دیگر با شکست یا ناکامی جنبش سبز، امید به میسر بودن رویکردهای تحول طلبانه نیز تضعیف شده و بخشی از جامعه جمهوری خواه که در آن تحول طلبی تمایلی نیرومند بود در واکنشی تند به این وضعیت به رد جنبش سبز و رویکردی رادیکال تر و انقلابی سوق یافته است. این دگرذیسی در برخی دیگر نیروهای جمهوری خواه در سالیان اخیر شدت گرفته است.

در این میان بخشی دیگری از جمهوری خواهان با رها کردن پروژه همگرایی جمهوری خواهی و جستجوی همکاری با طرفداران نظام سلطنتی و تکیه به قدرت های خارجی در پی آن بودند تا آلترناتیوی در خارج از کشور برپا کنند. پروژه ای که الهام گرفته از پروژه چلبی در عراق بود و امروزه در پی نتایج این پروژه در منطقه و بهبود روابط غرب با ایران یکسره به محاق رفته است.

بنابراین تضعیف و پراکندگی موجود در جامعه جمهوری خواه و سردرگمی در جستجوی رویکردی موثر و نه آرمانی در تغییر شرایط موجود، ناامیدی و بی افقی را در بخشی از اپوزیسیون جمهوری خواه گسترش داده است.

البته این تشدد و سردرگمی مختص جمهوری خواهان نیست. کل اپوزیسیون از ملی گرایان، چپ های رادیکال، سلطنت طلبان و نیروهای اتنیکی تحت ستم نیز با تشدد و پراکندگی روبرو هستند. حتی اصلاح طلبان نیز موقعیت پیشین خود را از دست داده اند.

اگر رویکردی خودانگیخته و هیجانی در برخورد به این شرایط راه حل را در آرمان گرایی و اتخاذ راه حل های افراطی و ماکسیمالیستی جستجو می کند، رویکردهای تمکین طلبانه تحت عنوان "واقع بینی" با

حرکت از عقلانیت ابزاری راه حل را در کنار آمدن با وضع موجود، مینیمالیسم و نفی عقلانیت ارزشی جستجو می کنند.

به گمان من اما تحول طلبی رویکردی برخوردار از زمینه اجتماعی گسترده و سنتزی از واقع گرایی سیاسی با رویکردی اپوزیسیونالی مبتنی بر عقلانیت ارزشی با خواست تغییر و استبداد دینی در ایران است.

با تثبیت پروژه روحانی نه مسئله خواست جدایی دین از دولت و نه رفع تبعیض جنسیتی و اتنیکی و نه دیگر اشکال تبعیض در ایران موضوعیت خود را از دست داده و نه خواست دمکراسی، انتخابات آزاد، تامین حقوق بشر و پایان بخشیدن به فقر و شکاف های اجتماعی پایان یافته است.

جمهوری خواهان اساسا با تکیه بر این خواست ها می توانند موضوعیت خود را همچون نیرویی تحول طلب و مسالمت جو گسترش دهند. هم از این رو تلاش برای تدقیق و گسترش گفتمان تحول طلبی همچون رویکردی استراتژیکی متفاوت از اصلاح طلبی و انقلابی گری یکی از مبرم ترین وظایف این دوره جمهوری خواهان است.

از سوی دیگر اتخاذ گام های عملی در جهت دفاع از حقوق بشر، عدالت اجتماعی و مبارزه با تبعیض و ارزش های مدرن و دمکراتیک در ایران امروز می تواند به جریان جمهوری خواهی موضوعیتی فراتر از گفتمان روشنفکری دهد. امری که می تواند موضوع همکاری نه تنها گرایش های گوناگون جمهوری خواه، بلکه با دیگر نیروهای سیاسی و مدنی در جامعه ایران باشد.

و بالاخره، جمهوری خواهی با درجا زدن در روش های تجربه شده، سکتاریستی و رویا پردازی نمی تواند زمینه مناسبی برای همگانی تر کردن پروژه خود بیابد. از این رو گسترش دیالوگ با دیگر نیروهای سیاسی و تقویت همبستگی در راستای هر گامی که زمینه تامین یکی از خواست های فوق و تضعیف استبداد دینی در ایران را ایجاد کند از اهمیت تعیین کننده در گسترش موقعیت اجتماعی جمهوری خواهان برخوردار است.

در شرایط دشوار کنونی پیدا کردن راه حل و رویگری که جمهوری خواهان را به قطب درخورتوجهی در معادلات امروز سیاسی ایران بدل سازد، چندان ساده نیست. اما یقین دارم وانهادن ارزش های جمهوری خواهانه، سکولاریستی، انتخابات آزاد، رفع تبعیض و عدالت اجتماعی

در بهترین حالت ما را به دنبالچه نظامی بدل خواهد ساخت که منتقد یا مخالف آن هستیم و دیگر موضوعیتی اپوزیسیونی نخواهیم یافت.

جامعه ای هم که فاقد اپوزیسیونی دمکراتیک باشد، هرگز امکان گذار به دمکراسی نخواهد یافت. توانایی کانالیزه کردن انزجار همگانی از استبداد دینی حاکم در مسیر بدیلی دمکراتیک مهمترین چالش پیش روی اپوزیسیون جمهوری خواه، سکولار، دمکراتیک و تحول طلب است که نیازمند وحدت و همگرایی هرچه بیشتر در صفوف خویش برای پاسخگویی به این نیاز است.

برای همایش شما در جهت راه یابی در برابر چالش های فوق و تثبیت و گسترش گفتمان تحول طلبی و مطالبه محور و همگرایی بیشتر در جامعه اپوزیسیون و جمهوری خواه آرزوی موفقیت می کنم.

- متن سخنرانی در همایش دوم همبستگی برای جمهوری عرفی و حقوق بشر در واشنگتن